



انقلاب ایران گفت و گو با هنری پرشت

۲۷۳

اشاره

هنری پرشت [Henry Presht] مدیر بخش ایران در وزارت امور خارجه امریکا، بین سالهای ۱۹۸۰ - ۱۹۷۸ [۱۳۵۹ - ۱۳۵۷ ش] در جریان انقلاب ایران، پُستی کلیدی داشت. پیش از آن، بین سالهای ۱۹۷۲ [۱۳۵۱ ش] تا ۱۹۷۶ [۱۳۵۵ ش] در مقام مأمور سیاسی - نظامی در سفارت امریکا در تهران انجام وظیفه کرده بود. در اینجا گزیده‌ای از مصاحبه وی با چارلز استوارت کندی مورخ شفاهی انجمن آموزش و مطالعات دیپلماتیک از نظر تان می گذرد. همه پانوشته‌ها توضیح فصلنامه مطالعات تاریخی است.

س: شما در ماه ژوئن ۱۹۷۸ [خرداد ۱۳۵۷] مدیریت بخش ایران [در وزارت امور خارجه امریکا] را بر عهده گرفتید. آیا می‌توانید وضعیت آن زمان را توصیف کنید؟

ج: مشکلات ایران (در آن زمان هنوز کسی از لفظ انقلاب استفاده نمی‌کرد) در ماه ژانویه [دی ۱۳۵۶] شروع شد، یعنی زمانی که آدمها و روزنامه‌های شاه به آیت‌الله خمینی توهین کردند^۱، و طلاب حوزه علمیه قم دست به راه پیمایی زدند. ^۲ تعدادی از آنها به ضرب گلوله کشته شدند و همین امر موجب شد که عزاداران به خیابانها بریزند. این وقایع در ماه ژانویه [دی ۱۳۵۶] شروع شد و در روز سوم [۲۱ دی ۱۳۵۶] و چهارم [۲۹ بهمن ۱۳۵۶] بزرگداشت قربانیان،

عزاداران در تهران، تبریز و شهرهای دیگر دست به راه پیمایی زدند.^۳ هر بار نیروهای ضد شورش به مردم حمله می کردند [و عده ای را می کشتند] و مراسم بیشتری برای بزرگداشت کشته شدگان برگزار می شد. کشور داشت از کنترل خارج می شد و شاه نیز عصبی شده بود. او سپس وعده رژیم لیبرال تر [اعطای آزادی های بیشتر] به مردم داد، ولی متأسفانه مردم دیگر به حرفهایش گوش نمی دادند.

من نگران وقایع ایران بودم. سفارت [امریکا] نیز در این مورد ابراز نگرانی می کرد، اما مطبوعات [امریکا] که در آن زمان هیچ خبرنگاری در تهران نداشتند، وقایع را کم اهمیت جلوه می دادند. روزنامه های امریکایی دارای خبرنگارانی محلی [منطقه ای] بودند که همیشه فکر می کردیم از یک جای دیگر هم مزد می گیرند، یعنی از ساواک یا همان پلیس مخفی [شاه]. بنابراین، سطح نگرانی ها چندان شدید نبود. زمانی که در ماه ژوئن [خرداد ۱۳۵۷] به مدیریت بخش ایران منصوب شدم، در واقع، اوضاع آرام شده بود و مراسم عزاداری به پایان رسیده بود و هر چند هنوز تنش هایی وجود داشت، اما به خشونت های مکرر نمی کشید.

س: در آن زمان آیا برداشت دیگران و همچنین نظر شخصی خودتان این بود که شاه یا باید لیبرال تر شود [آزادی های بیشتری به مردم بدهد] و یا محافظه کارتر و مذهبی تر؟

ج: اصولاً، در آن زمان واشنگتن فکر نمی کرد، شاه که از سال ۱۹۴۱ [۱۳۲۰ ش]^۴ به بعد با مشکلات عدیده ای مواجه شده بود، واقعاً در خطر باشد. برخی فکر می کردند لیبرال تر شدن شاه [اعطای آزادی های بیشتر به مردم]، یعنی خودداری از سرکوب مردم، مشکل را حل می کند؛ ولی هیچکس فکر نمی کرد که مذهبی شدن او و یا کمک به مساجد و غیره راه حل مشکل باشد، زیرا در آن مرحله مذهب یون نفوذ چندان بر تفکر امریکا نداشتند.

س: آیا به این دلیل نبود که نمی خواستیم با مالاها صحبت کنیم و این که امریکاییها، به ویژه در آن روزها، تفکری مذهبی نداشتند؟ ما مردمی سکولار هستیم و به همین دلیل به دنبال راه حل های سکولار می گردیم.

ج: فراموش نکنید داریم به مسائلی که در گذشته رخ داده نگاه می کنیم. پیش از آن هرگز یک انقلاب اسلامی رخ نداده بود. البته روحانیون قبلاً برخی راه پیمایی ها را رهبری کرده بودند، مثلاً همان راه پیمایی ۲۵ سال پیش از انقلاب به رهبری خمینی^۵ که در آن زمان به زندان افتاد^۶ و سپس به ترکیه و از آن جا به عراق تبعید شد.^۷ در واقع بعد مذهبی قضیه در بهار سال ۱۹۷۸ [۱۳۵۷ ش] اصلاً محور اصلی نبود؛ بلکه ما با یک قیام مردمی مواجه بودیم. حتی خیلی ها فکر نمی کردند که قیام مردم ادامه پیدا کند؛ زیرا شاه دارای یک پلیس مخفی بی رحم^۸ و ارتشی بود که همه فکر می کردند به او وفادار است.

این گونه تصویر می شد که شاید این قیام مردمی به خشونت کشیده شود، ولی عمری نخواهد داشت و پلیس مخفی و ارتش [شاه] آنها را سرکوب می کنند. به خاطر داریم که سفارت [امریکا در تهران] در ماه مه ۱۹۷۸ [اردیبهشت ۱۳۵۷] پیامی مخایره کرد و در آن از [امام] خمینی نام برد^۹، که هر چند در آن زمان یکی از عوامل تحریک این ناآرامی ها بود اما هنوز شأن و منزلتی را که بعدها به عنوان رهبر یافت، پیدا نکرده بود. صرف این مسئله که سفارت [امریکا] باید با مخایره یک پیام [امام] خمینی را به مقامات واشنگتن بشناساند نشان می دهد که ما چقدر در مورد مسایل سیاسی داخلی ایران و نقش [امام] خمینی در آن اطلاع داشتیم. یکی از اولین کسانی که پس از انتصابم به این پست به دیدنم آمد، یکی از کارمندان سفارت اسرائیل [در امریکا] بود که مسئولیت امور خاورمیانه را بر عهده داشت. او به من گفت: «دیگر دوران شاه به سر آمده است.» قبلاً هیچ کس دیگری چنین چیزی به من نگفته بود. او فکر می کرد شاه در محمصه بدی گیر افتاده است. فکر می کنم این کارمند اسرائیلی بر اساس اطلاعاتش از وضعیت ایران که از طریق سفارت غیررسمی اسرائیل در تهران به او می رسید، قضاوت می کرد.

کمی پس از آن که عهده دار مسئولیت جدیدم شدم، یک اتفاق دیگر نیز افتاد. به من گفتند که هنری کیسینجر [وزیر سابق امور خارجه] از ایران بازگشته و به منظور ارایه گزارش صحبتهاش با شاه، با وزارت امور خارجه تماس گرفته است. شاه به او گفته بود نمی داند چگونه یک مشت آخوند احمق می توانند راه پیمایی این چنین منظم و مؤثر را رهبری کنند؛ حتماً یک نیروی دیگر دارد آنها را رهبری می کند. او به این نتیجه رسیده بود که حتماً سازمان سیا پشت این قضایاست. شاه از هنری کیسینجر پرسیده بود چرا سیا دارد با او چنین معامله ای می کند؟ چرا باید آنها علیه شاه توطئه کنند؟ خودش برای این سؤال، دو جواب پیدا کرده بود، این که امریکاییها فکر می کنند شاه با معاملات اخیرش با شوروی برای خرید تجهیزات نظامی غیرمرگبار، کارخانه ذوب آهن و چیزهایی از این قبیل، قدری بیش از حد به شوروی نزدیک شده است؛ حال که امریکاییها فکر می کنند او از خود نرمی نشان داده است، شاید [سیا معتقد است] که مذهبیون [ایران] با سرسختی بیشتری ضدکمونیست هستند و از سیاست مهار حمایت بیشتری خواهند کرد. نظریه دیگر شاه این بود که امریکاییها و شوروی ها، مانند بریتانیا و روسیه در اوایل قرن، تصمیم دارند ایران را به حوزه های نفوذ تقسیم کنند. امریکا جنوب ایران که بیشترین نفت را داشت، تحت نفوذ بگیرد و شوروی نیز، همچون گذشته شمال ایران را در اختیار داشته باشد. س: یعنی اصولاً همان تقسیم بندی قبل از جنگ جهانی اول.

ج: اینها تئوری های شاه برای توضیح دلایل تحریک مردم از سوی سازمان سیا بود. از تعجب زبانه بند آمد. این همان مردی بود که برای نجات منافع بسیار مهم مان در ایران به او دل بسته

بودیم. او یک دیوانه بود. این همان شخصی بود که باید با او کار می‌کردم. دریافتم کارم خیلی مشکل‌تر از آن است که قبلاً فکر می‌کردم.

سیس، بیل [ویلیام] سولیوان، که پس از انتخاب [جیمی] کارتر به ریاست جمهوری، سفیر [امریکا در ایران] شده بود،^{۱۰} برای تعطیلات به امریکا آمد. شاه حتی پیش از آنکه کارتر نامزد ریاست جمهوری شود از به قدرت رسیدن او شدیداً نگران بود و می‌ترسید کارتر نیز همچون [رئیس جمهور] کندی به او فشار بیاورد که لیبرال‌تر شود.^{۱۱} فکر می‌کنم وقتی کارتر انتخاب شد، نگرانی‌های شاه هم بیشتر شد. اما هر چند، رئیس جمهور کارتر در مبارزات انتخاباتی‌اش از حقوق بشر و فروش بی‌رویه تسلیحات صحبت کرده بود، واقعاً قصد نداشت در دوران ریاست جمهوری‌اش این برنامه‌ها را اجرا کند. در واقع او اصلاً دلش نمی‌خواست برای ایران مشکلی پیش بیاید. کارتر نمی‌خواست در دسر ایران را هم بکشد. در آن زمان مسئله اعراب و اسرائیل و مهار شوروی و چین به اندازه کافی امریکا را به خود مشغول کرده بود. کارتر، بیل [ویلیام] سولیوان را که یک آدم واقع بین و یک دیپلمات کاملاً حرفه‌ای بود به ایران فرستاده بود تا به شاه اطمینان دهد که امریکا همچنان حامی او است.^{۱۲}

۲۷۶

پیش از آنکه سولیوان به ایران برگردد، کارتر در ملاقاتی به او گفت که نمی‌خواهد هیچ‌گونه فشاری در ارتباط با حقوق بشر به شاه وارد شود. او می‌خواست امریکا همان روابطی را با شاه داشته باشد که همیشه داشت. باید هر چه می‌توانستیم به او سلاح می‌فروختیم، البته با قدری احتیاط، اما نباید در ارتباط با حقوق بشر به او فشار می‌آوردیم. در واقع، باید همان روال گذشته را ادامه می‌دادیم.

سولیوان که تا ماه ژوئن [خرداد ۱۳۵۷] نزدیک به یک سال را در ایران گذرانده بود، برای تعطیلات به امریکا بازگشت. او برای مشاوره به وزارت امور خارجه آمده و در آن زمان همگی نگران ناآرامی‌های ایران بودیم. من تقریباً در اکثر دیدارهای سولیوان حضور داشتم. سولیوان می‌گفت همه چیز رو به راه است. آدمهای شاه آدرس ملاها را پیدا کرده‌اند و با دادن پول به آنها دهانشان را بسته‌اند. ملاها هم به مساجد برمی‌گردند و ساکت می‌شوند؛ در واقع، منظورش این بود که آنها را خریده‌اند. گزارش او خیلی خوش‌بینانه بود، اما در آن زمان هیچ چیز نگران‌کننده‌ای در ایران اتفاق نیفتاد. سولیوان دو ماه به مکزیک رفت. سپس نام شاه از رسانه‌ها محو شد. فکر می‌کنم لیدی برد جانسون به ایران رفت و چارلی [چارلز] ناس،^{۱۳} مسئول DCM، او را به ملاقات شاه برد. او گوشه‌گیر شده بود، دیگر نامی از شاه در روزنامه‌ها و در تلویزیون برده نمی‌شد. نمی‌دانستیم چه اتفاقی برایش افتاده است. حال که به گذشته نگاه می‌کنم، فکر می‌کنم شاید در آن زمان آزمایش‌هایی انجام داده بود و وضعیت بد سلامتی‌اش را می‌دانست. البته این

انقلاب ایران، گفت و گو با هنری پرشت

فقط حدس و گمان است. هرگز چیزی در مورد وضعیت سلامتی شاه به ما گفته نشد.^{۱۴}

س: آیا اصلاً چیزی شبیه به پرونده روانی از سیا دریافت کرده بودید؟

ج: چنین پرونده‌ای در جریان انقلاب به دستمان رسید، اما آن قدر سطحی و مختصر بود که هیچ ارزشی نداشت.

شاه روز اول اوت [۱۰ مرداد ۱۳۵۷] پیدایش شده و سرکارش برگشت. نزدیک اواسط اوت [مرداد] بود که یک آخوند معروف در تصادفی در یک بزرگراه کشته شد و مردم فکر می‌کردند که این کار ساواک است.^{۱۵} مردم اصفهان به خیابانها ریختند و در آنجا حکومت نظامی اعلام شد.^{۱۶} ماه اوت [مرداد] در آن زمان مصادف بود با ماه رمضان.^{۱۷} پس از آن، نزدیک به اواخر ماه اوت [مرداد] بود که در یکی از سینماهای آبادان آتش سوزی شد، به دلیل قفل بودن درها فکر می‌کنم ۷۰۰ نفر کشته شدند. فاجعه دلخراشی بود.^{۱۸} آدمهای شاه، ملاها را مقصر می‌دانستند. در جریان راه‌پیمایی‌های ماههای قبل نیز روحانیان اغلب سینماها را هدف قرار می‌دادند و می‌گفتند که سینماها فیلمهای غربی خلاف شرع نشان می‌دهند. بنابراین، ساواک سعی می‌کرد به مردم بقبولاند که این هم کار ملاهاست. اما هیچ کس در ایران چنین چیزی را باور نمی‌کرد. همه مردم فکر می‌کردند رژیم این کار را کرده و دارد آن را به گردن ملاها می‌اندازد. همین مسئله نشان می‌داد مردم چقدر به رژیم بی‌اعتماد هستند. در آن زمان گزارش بسیار کوتاهی از سیا به دستمان رسید که در آن گفته شده بود بر اساس اطلاعات واصله از یکی از خبرچین‌های سیا در ساواک، آتش سوزی کار ساواک بوده است. البته هیچ کس نمی‌داند آیا این اطلاعات صحت داشت یا خیر.

تقریباً در همین روزها بود که سولیوان از تعطیلات برگشت و ایران را غرق ناآرامی یافت. با وجود این، باز هم به وزارت امور خارجه رفت و با خوشبینی می‌گفتند شاه می‌تواند خودش اوضاع را رو به راه کند. در دیدار سولیوان و برژینسکی [مشاور امنیت ملی] برژینسکی به سولیوان گفت: شاه از آدمهای ماست. و باید به هر قیمتی که شده است از او حمایت کنیم. برژینسکی گفت که هیچ سازشی در کار نیست و ما باید هر کاری که می‌توانیم برای حمایت از شاه انجام دهیم. موضع برژینسکی خیلی سرسختانه‌تر از سولیوان بود.

سولیوان به ایران برگشت و زمانی که وارد ایران شد، یعنی در اواخر ماه رمضان، یکی از اولین کارهایی که کرد این بود که به دیدن شاه، که در آن زمان شدیداً آفسرده بود، برود.^{۱۹} شاه نمی‌توانست بفهمد چرا ملتش علیه او قیام کرده‌اند. شاه برای آنها کارهای زیادی کرده بود ولی مردم قدرشناس و بی‌وفا بودند.

سولیوان در پیامی که به امریکا مخابره کرد گفت، باید کاری بکنیم و قدری به شاه روحیه

بدهیم. به همین دلیل، متن یک پیام را از رئیس جمهور به شاه تهیه کرد و برایمان فرستاد. متن خوبی بود، البته من جمله‌هایی را که در آن از سلطنت شاه تمجید و تحسین شده بود حذف کردم زیرا شایسته یک کشور دموکراتیک نبود و آن را به مسئولین ذریبط در دولت دادم. در این زمان راه‌پیمایی‌های عظیمی در سرتاسر ایران بر پا می‌شد. میلیون‌ها نفر از مردم به خیابانها می‌ریختند و به طور غیر خشونت باری تظاهرات می‌کردند. باید خاطر نشان کنم که در طول ماه اوت، [مرداد] هل [هارولد] ساندرز، معاون وزیر امور خارجه [در امور خاور نزدیک] سخت مشغول آماده کردن زمینه کنفرانس کمپ دیوید بود. بیل کرافورد، که معاون ساندرز بود، مسئولیت امور ایران و نظارت بر من را بر عهده داشت. او یک عرب شناس بود و چیز زیادی در مورد ایران نمی‌دانست. به همین دلیل همه کارها را به من محول کرده بود. وقتی پیش نویس نامه سولیوان تأیید شد آن را به کاخ سفید فرستادم. در آنجا نامه را در درون کیف آدمهایی گذاشتند که داشتند به کمپ دیوید می‌رفتند و در آنجا رابطه‌شان با جهان خارج قطع می‌شد. نتیجه این بود که نامه سولیوان دو هفته در یک کیف ماند.

راه‌پیمایی‌ها در ماه سپتامبر [شهریور] نیز ادامه یافت.^{۲۰} فکر می‌کنم قبل از هفتم سپتامبر [۱۶ شهریور ۱۳۵۷] بود که شاه در تهران حکومت نظامی اعلام کرد.^{۲۱} هیچ کس اجازه نداشت در خیابانها تظاهرات کند. حکومت نظامی در یک روز پنج‌شنبه اعلام شد و در روز جمعه «که بعداً جمعه سیاه نامیده شد» مردمی که چیزی از حکومت نظامی نشنیده بودند، به خیابانها ریختند.^{۲۲} در میدان ژاله در جنوب تهران، نظامیان [شاه] مردمی که حکومت نظامی را نقض کرده بودند، به گلوله بستند. چند نفر کشته شدند؟ اگر از مخالفان شاه پرسید، می‌گویند خیلی بیشتر از هزار نفر و اگر از آدمهای شاه می‌پرسیدند، می‌گفتند خیلی کمتر از صد نفر. سفارت امریکا نهایتاً تعداد کشته‌ها را ۱۲۵ نفر اعلام کرد، که آن را از خبرنگاران ایرانی حاضر در میدان به دست آورده بود. واقعاً هیچ کس نمی‌دانست چند نفر کشته شده‌اند. با وجود این، تصور بر این بود که مردم زیادی کشته شده‌اند و ارکان رژیم شدیداً به لرزه افتاده است.^{۲۳}

فردای این قتل عام بود که در حمام این احساس به من داد که کار شاه تمام است؛ زیرا با ملتش وارد جنگ شده بود و مسلماً نمی‌توانست در چنین جنگی پیروز باشد. اما نمی‌دانستیم دقیقاً چه زمان و چگونه خواهد رفت؛ علاوه بر این برایم مشخص نبود که آیا می‌تواند به نحوی با آنها سازش کند، که مسلماً از قدرتش کاسته می‌شد. اما یک چیز برایم روشن بود، اینکه ایران فردا هرگز همان ایران دیروز نخواهد بود. عناصر مخالف نقش بزرگتری و شاه نقش کوچکتری خواهد داشت و ما باید خودمان را با این حقیقت وفق دهیم. البته این دیدگاه با سیاستهای امریکا کاملاً مغایر بود. تا آنجا که می‌دانستم هیچ کس دیگری در دولت امریکا به ویژه دکتر برژینسکی

چنین نظری نداشت. می دانستم اگر در جلسه صبح دوشنبه، نتیجه گیری های خود را اعلام کنم، مرا به مؤسسه خدمات خارجی می فرستند تا به یادگیری یک زبان دیگر، که مسلماً فارسی نبود، پردازم. بنابراین، باید خیلی آهسته پیش می رفتم و این نظرات را تنها در حاشیه مطرح می کردم. باید سعی می کردم سیاستهایمان را به گونه ای تغییر دهم که با برداشت من از واقعیت همخوانی داشته باشد، نه اینکه ناگهان با آن مخالفت کنم و قبل از اینکه چیزی عوض شود، از کار برکنار شوم. اما بیاید به روز جمعه برگردیم. در پایان همان روز جلسه ای در طبقه هفتم به ریاست دیوید نیوسام [معاون وزیر] که به اعتقاد من عالی رتبه ترین مقام حاضر بود تشکیل شد، تا راهی برای واکنش به این قتل عام پیدا کنیم.^{۲۴} خب روشن بود که این واقعه، ارسال نامه سولیوان را منتفی می کرد، بنابراین تصمیم گرفتیم از طریق تلفن با شاه تماس بگیریم. فردای همان روز، وقتی از حمام بیرون آمدم، هل ساندرز از کمپ دیوید به من تلفن زد. او گفت که انورسادات [رئیس جمهور مصر] و مناخم بگین [نخست وزیر اسرائیل] و یا موشه دایان وزیر امور خارجه اسرائیل، به شاه تلفن کرده اند و رئیس جمهور هم قصد دارد به شاه تلفن بزند. اما چه چیزی باید به شاه بگوید؟

در اینجا بود که برای اولین بار دیدگاه جدید خودم را در بوته آزمایش گذاشتم. به ساندرز گفتم: «به نظر من باید از او حمایت کنیم. نمی توانیم او را تنها بگذاریم. اما باید چیزی بگوییم که نشان دهد اوضاع ایران را درک می کنیم و اینکه پیام باید خیلی مختصر و کوتاه باشد.» یاد نمی آید آیا پیام را از پشت تلفن دیکته کردم یا خیر، اما در یک پاراگراف حمایت قاطع خودمان را از شاه اعلام کردیم و در پاراگراف دوم گفتیم که به اعتقاد ما دادن آزادیهای بیشتر به مردم می تواند آینده بهتری برای ایران رقم بزند.^{۲۵} کارتر هم همین پیام را برای شاه ارسال کرد. از سولیوان شنیدم شاه به قدری از دریافت این پیام خوشنود شد که روز بعد متن پیام را منتشر ساخت. اما آنطور که امید داشتیم، نشد. این پیام برای مردم کوچه و خیابان به این معنی بود که امریکاییها پشت شاه هستند و از کشتار مردم در میدان ژاله حمایت کرده اند، به همین دلیل، پیام در واقع به ضرر ما شد. هر چند اوضاع کاملاً از کنترل خارج نشد، اما هر روز بدتر می شد. پیش از این، اتحادیه های کارگری در معنای واقعی اش در ایران وجود نداشت. فقط رژیم بعضی ها را به عنوان رهبران اتحادیه های کارگری منصوب می کرد. اما حالا شاهد شکل گیری گروههای کارگری واقعی بودیم که از اهداف انقلاب حمایت می کردند. هر روز یک عده اعتصاب می کردند. اول کارگران صنعت نفت، بعد کارمندان دولت و بانک مرکزی و دیگران. اعتصابات عملاً کشور را تعطیل کرده بود، علاوه بر این، به رغم حکومت نظامی، مردم هر روز به خیابانها می ریختند.

شاه یک سیاست دوگانه را دنبال می کرد. از یک سو رژیم ، مردم زیادی را به گلوله بسته بود. از سوی دیگر ، برای جلب نظر مردم ، نخست وزیر قبلی را زندانی کرد و یک نخست وزیر جدید جای آن نشانده. علاوه بر این ، آدمهای دیگری را نیز که فاسد پنداشته می شدند، به زندان انداخت. برخی از مخالفان را از زندان آزاد کرد. اگر یک ایرانی نبودید ، کاملاً گیج می شدید. آیا شاه عطف نشان می دهد یا خشونت ؟ در واقع شاه که در پی یافتن راه حلی [برای خروج از محاصره] بود ، هر دو کار را می کرد.^{۲۶}

در طول این دوره ، یعنی سپتامبر و اکتبر [شهریور و مهر و آبان ۱۳۵۷] مناسبتهایی بود که واشنگتن باید برای ایران تبریکهایی می فرستاد ، مثلاً رئیس جمهور [کارتر] باید به مناسبت سالگرد تولد شاه^{۲۷} یا ولیعهد ایران ،^{۲۸} یک پیام تبریک علنی برای شاه ارسال می کرد. این نوع مراسم تشریفاتی سنتی بود تا نشان دهیم که دو رژیم دوستانی بسیار صمیمی هستند.

س : اما ، در مورد شاه ما خیلی وسواس نشان می دادیم ، اینطور نیست ؟ به نظر می رسد در مقایسه با دیگر رهبران جهان ، ما وقت زیادی را صرف چاپلوسی از شاه می کردیم .

ج : بله ، همینطور است . او شخصیتی داشت که دایم باید قربان صدقه اش می رفتیم . اما با توجه به دیدگاه جدید و شخصی ام در مورد آینده شاه سعی کردم قدری از لحن چاپلوسانه پیامها بکاهم . شاه همچنان پیامهای تبریک ما را از رادیو و تلویزیون پخش می کرد و من فکر می کردم که این کار [چاپلوسی] برایمان کار عاقلانه ای نیست . علاوه بر این فکر می کردم باید به تدریج اپوزیسیون را نیز بشناسیم . نه وزارت امور خارجه و نه سفارت [امریکا در تهران] تا به آن زمان با آنها هیچ تماسی نداشتند . ریچارد کاتم ، استاد علوم سیاسی [دانشگاه پیسبرگ] که فرد ناخوانده ای در وزارت امور خارجه بود ، با گری سیک ، مسئول امور ایران در شورای امنیت ملی ، تماس گرفت و پیشنهاد کرد با ابراهیم یزدی ، که یک دکتر ایرانی در تگزاس بود و داشت برای همکاری با [امام] خمینی به پاریس می رفت ، صحبت کند . یزدی در سفرش به پاریس از واشنگتن عبور می کرد . به عقیده من فکر خوبی بود ، اما گری سیک فکر می کرد که رتبه اش بسیار بالاتر از آن بود که بخواهد با یزدی ملاقات کند . بنابراین ، پیشنهاد کرد که من با یزدی صحبت کنم . من هم فوراً پذیرفتم و قرار ملاقاتی گذاشته شد . سپس وارن کریستوفر [معاون وزیر] از این قرار ملاقات خبردار شد و به من گفت که نباید با یزدی دیدار کنم . یزدی نباید با هیچ یک از مقامات امریکایی صحبت کند . خیلی مأیوس شدم ، ولی فکر می کردم بالاخره باید راهی برای تماس با این آدمها پیدا می کردیم . در آن زمان ، سفارت [امریکا در ایران] هیچ تماس مفیدی با اپوزیسیون نداشت .

تا اواسط سپتامبر [شهریور] و اوایل اکتبر [مهر] ، مطبوعات هنوز توجه جدی به رویدادهای

انقلاب ایران، گفت و گو با هنری پرشت

ایران نداشتند، با وجود این، واشنگتن پست یک روز صبح تیتراژ «ایران قرارداد ساخت نیروگاه هسته‌ای را لغو کرد»^{۲۹} پول زیادی در این قرارداد بود، اما به دلیل شورش‌های کارگری ایرانی‌ها قادر به اجرای قراردادشان نبودند. البته ما این را می‌دانستیم، زیرا سفارت چند روز پیش در مورد آن به ما خبر داده بود. با وجود این، از طبقه هفتم به من تلفن زدند و پرسیدند که چه خبر است و چرا ایرانیها قرارداد را لغو کرده‌اند؟ تئوری من این بود که در دوره خاصی از شکل‌گیری بحران، مسئول امور یک کشور مسئولیت کامل امور را به عهده دارد، زیرا بالا دستی‌های او هیچ چیز در مورد آن نمی‌دانند و یا علاقه‌ای به آن ندارند. سپس این لحظه طلایی پیش می‌آید که بالادستی‌ها به آن علاقمند می‌شوند و از فرد سؤالهایی می‌پرسند. از آن پس، بحران پیش می‌رود. اما این آدمهای طبقه هفتم را بیدار کند. همه دلمشغول مسئله اعراب و اسرائیل بودند و کسی به ایران توجه مستمر نداشت. اما به موازات وخیم‌تر شدن اوضاع در ایران، این وضع هم تغییر کرد.

در ماه اکتبر [مهر] که نیروی دریایی آمریکا می‌خواست تعداد بیشتری از هواپیماهای اف ۱۴ را به ایران بفروشد و آقای دونکن، مرد شماره دوی وزارت دفاع، قصد داشت برای مذاکره بر سر فروش این هواپیماها با شاه به ایران سفر کند، به آنها گفتم دیوانه شده‌اید و حال که ایران ثباتی نداشت، فروش تعداد بیشتری از آنها به این کشور دیوانگی بود. به هر حال، آنها به اصفهان رفتند، یعنی جایی که هواپیماها مستقر بودند، اما به دلیل درگیریهای خیابانی نتوانستند حتی از هتل محل اقامتشان بیرون بیایند. چنین اتفاقاتی بود که به تدریج واشنگتن را متقاعد ساخت که با مشکلاتی جدی در ایران مواجه است.^{۳۰}

س: قبلاً در مورد این مسئله صحبت کردیم که سفارت [آمریکا در ایران] به دلیل اینکه شاه را نگران نکند، از ارائه گزارش درباره وضعیت ایران خودداری می‌کرد. چگونه می‌دانستید که گزارشهای مرتبط با تحولات ایران نظرات شما را تأیید می‌کند؟

ج: گزارشهای سفارت، عموماً افضاح بود، بنابراین به مأمور داخلی تهیه گزارش گفتیم که باید قدری تلاش خود را بیشتر کند و پوشش خبری بهتری به وقایع ایران بدهد. سولیوان نیز پیش از من به کارمندان سفارت فشار آورده و آنها را مجبور کرده بود مثل یک سفارت عادی گزارش دهند و با برخی رهبران اپوزیسیون صحبت کنند. فکر می‌کنم ماه نوامبر [آبان] بود که بالاخره تصمیم گرفتند چنین کاری را انجام دهند، اما به اعتقاد من کارشان خوب نبود. با وجود این، واقعاً برای مسئول امور یک کشور بسیار سخت است که همکاران خود را که در آن کشور هستند، راهنمایی کند. واشنگتن و تهران هفت و نیم ساعت اختلاف ساعت داشتند. ساعت هشت صبح که سرکارم می‌آمدم، کارمندان سفارت کارشان را تعطیل کرده بودند و چارلی

[چارلز] ناس یا سولیوان و من آنچه را در طول روز اتفاق افتاده بود مرور می کردیم. به موازات شکل گرفتن و وخیم تر شدن بحران، تنش هایی نیز در درون دولت امریکا به وجود آمد. اگر بتوانم چنین اسمی روی آنها بگذارم، لیبرال های دفتر حقوق بشر و محافظه کاران کاخ سفید با یکدیگر اختلاف داشتند. در ماه اوت [مرداد]، سازمان سیا یک برآورد اطلاعاتی ملی در مورد ایران انجام داد و نتیجه گرفت که هر چند ایران با مشکلاتی مواجه است، اما خطری جدی آن را تهدید نمی کند؛ شاه اوضاع را تحت کنترل دارد. در یکی از جملات گزارش آمده بود که ایران حتی در «وضعیت پیش از وقوع انقلاب» نیز نیست.^{۳۱}

خب من به هیچ وجه این گزارش را قبول نداشتم و در پایین گزارش نوشتم که با نتیجه گیری آن موافق نیستم و اینکه وزارت امور خارجه این گزارش را تأیید نمی کند. به ویژه در ارتباط با پیامهای تبریک مکرر [برای ایران]، احساس می کردم که تنش بین من و گری سیک دارد بالا می گیرد. از زمانی که در اسکندریه بودم و گری سیک وابسته به نیروی دریایی در قاهره بود، او را می شناختم. زمانی که مسئولیت امور ایران [در وزارت امور خارجه] بر عهده من گذاشته شد، او من و همسر را به همراه جسیکا متیوز و برخی کارمندان شورای امنیت ملی به یک ضیافت شام دعوت کرد و من را به عنوان کسی که واقعا ایران را می شناسد به میهمانان معرفی کرد. اما بعداً، یعنی زمانی که اوضاع در پاییز سال ۱۹۸۷ [۱۳۵۷ ش] رو به وخامت نهاد، ما هم با یکدیگر چپ افتادیم. اگر کتاب گری سیک به نام «همه سقوط می کنند»^{۳۲} را بخوانید، می بینید که اصرار دارد ما را دوستانی بسیار صمیمی نشان دهد، ولی در واقع از او انتقاد می کردم و سرش داد می کشیدم به نحوی که دیگر با من تماس نگرفت.^{۳۳} بله، فکر می کنم سرش داد می کشیدم زیرا از اینکه می دیدم او از نظر برژینسکی حمایت می کند و به حرف هیچ کس دیگری گوش نمی دهد، خیلی سرخورده و عصبانی بودم. اما در وزارت امور خارجه، آدمهایی در سطح خودم از من حمایت می کردند و بدین ترتیب ما به نوعی یک کارگروه تشکیل داده بودیم. در جلساتی که داشتیم، مشکلات شاه را کاملاً توضیح می دادم. همیشه به حرفهایم گوش می دادند. به تدریج، بعضی ها پیدا شدند که از نظراتم حمایت می کردند.

در همان فصل پاییز بود که یک نفر از برنامه مک نیل لور، از اخبار شبانهگاهی پی بی اس، با وزارت امور خارجه تماس گرفت و گفت مایل است با کسی مصاحبه کند که بتواند در مورد ایران حرف بزند. هیچ کس این درخواست را نپذیرفت تا اینکه در نهایت به من رسید و من هم موافقت کردم. خب معلوم بود نمی خواهم بروم آنجا بنشینم و در مقابل چشم مردم امریکا، سیاستهای امریکا را محکوم کنم. جوزف کرافت خبرنگار آنجا بود و داشت نگرانی عمیق خود را از وضعیت شاه ابراز می کرد. سعی داشتم خیال مردم را راحت کنم. یک بار پرسیدند: «آیا به

انقلاب ایران، گفت و گو با هنری پرشت

نظر شما، شاه ایران را ترک می کند؟» و من هم بدون لحظه ای تأمل گفتم که به هیچ وجه احتمال چنین چیزی وجود ندارد، هر چند خودم نظر دیگری داشتم. در واقع دروغ گفتم. باید این کار را می کردیم زیرا گرفتار یک معضل بودیم. نمی توانستیم زیر پای شاه را خالی کنیم. زیرا هیچ ساختار جایگزین دیگری وجود نداشت. نمی خواستیم او را سراسیمه کنم و به کاری غیر معقول وادارم. آنچه به دنبالش بودم یک واکنش تدریجی بود که ما را با حفظ موقعیت امریکا در آنجا به طور صلح آمیزی به یک وضعیت جدید راهنمایی می کرد.

در همین مصاحبه بود که با مدیر تولید اخبار خاورمیانه در آن برنامه آشنا شدم. در آن زمان، خبرنگاران زیادی برای مصاحبه به وزارت امور خارجه می آمدند. علاوه بر این، دیدارها و گفت و گوهای سطح بالایی نیز در کاخ سفید و وزارت خارجه انجام می شد. بنابراین حالا دیگر دولت دست به کار شده بود. من معمولاً به همراه هل [هارولد] ساندرز در جلسات اتاق بحران کاخ سفید حاضر می شدم. گاهی برژینسکی ریاست جلسات را بر عهده داشت^{۳۴} و گاهی هم مونول [معاون رئیس جمهور]. یاد می آید یک روز در چنین جلسه ای بودم، به حضار نگاه می انداختم، که همگی از من ارشدرتر بودند و با خودم فکر کردم که به جز من هیچکس چیزی در مورد ایران نمی داند و می دانستم که اطلاعات من در مورد ایران بسیار ناقص است. بنابراین در طول بحران، ما واقعاً در محاصره افتاده بودیم.

س: تجربه ام به من می گوید هر چه بحران بزرگتر باشد، احتمال اینکه آدمهای عمل گراتر زمام امور را در دست بگیرند و آنها را که قبلاً در متن بودند به حاشیه برانند، بیشتر است.
ج: دقیقاً همینطور است. زمانی هم به حرفهای مسئول امور یک کشور گوش می دهند و سپس او را به حاشیه می رانند.

در اواخر ماه اکتبر [آبان] جشن تولد پسر شاه بود. او ۱۸ ساله می شد.^{۳۵} به خواست شاه، او در لایبک تگزاس، آموزش خلبانی می دید و در آنجا یک ویلای خوب، یک سیستم ضبط و پخش عالی، یک دوست دختر سوئدی و خلاصه هر چیزی که یک خلبان هواپیمای جنگی و شاهزاده باید داشته باشد، در اختیارش بود. اردشیر زاهدی، سفیر ایران [در امریکا] به همین مناسبت یک میهمانی داد. زمانی که مسئولیت امور ایران به من واگذار شد با سفیر ایران آشنا شدم و در سفارت مجلل ایران به دیدن او رفتم. او ماریان و من را نیز به جشن تولد دعوت کرد. برژینسکی هم آنجا بود. کارل روون [خبرنگار] هم دعوت شده بود. هر چند گل های سرسید و اشنگتن آنجا نبودند، اما میهمانی بدی نبود. خیلی از شاهزاده جوان خوشم آمد. ظاهراً اطلاعات خوبی داشت و به رغم سن کمش، آدم پخته ای به نظر می رسید. اما نه او نه هیچ کس دیگر در آن میهمانی، چیزی در مورد مشکلات جدی ایران نگفت.

راه پیمایی‌ها و اعتصاب‌ها همچنان ادامه داشت. اما احتمالاً شاه برای داشتن یک سوپاپ اطمینان، مطبوعات را آزاد گذاشته بود.

با وجود این، روز چهارم نوامبر [۱۳ آبان ۱۳۵۷] سالگرد کشتار دانشجویان در دانشگاه بود^{۳۶} و از آنجایی که در تمام شهر مردم شورش کرده بودند، شاه مجبور شد دولت نظامی روی کار آورد. بعضی‌ها می‌گفتند شاه خودش این شورش‌ها را به راه انداخته است. در آن زمان یک نخست‌وزیر جدید منصوب شد؛ که این بار ژنرال غلامرضا ازهراری، فرمانده ارتش، یک آدم مهربان و وفادار به شاه بود. چند روز قبل خبر رسیده بود که چنین چیزی می‌خواهد اتفاق بیفتد و یک رژیم نظامی به کشور تحمیل شود.^{۳۷}

در آن زمان سولیوان^{۳۸} اغلب به همراه تونی [آنتونی] پارسونز، سفیر بریتانیا [در ایران]^{۳۹} مکرراً به ملاقات شاه می‌رفت و شاه نیز همیشه می‌گفت نمی‌داند چکار باید بکند. او می‌خواست راهنمایی‌اش کنیم. در واشنگتن هم نظر واحدی در مورد چگونه راهنمایی شاه وجود نداشت. اصولاً دو طرز فکر وجود داشت. یک نظر که چندان هم طرفدار نداشت ادامه اعطای آزادیهای بیشتر و تسریع روند آن بود. اما نظر دوم استفاده از مشت آهنین بود؛ یعنی فرستادن نظامیان به خیابانها و کشتن مردم تا زمانی که شورش برای همیشه خاتمه یابد. دکتر برژینسکی از مشت آهنین حمایت می‌کرد، ولی رئیس جمهور کارتر به هیچ وجه چنین سیاسی را نمی‌پسندید. بنابراین، برژینسکی از طریق زاهدی نظرات خود را به شاه اعلام می‌کرد، و ما هم در وزارت امور خارجه، که آدمهای بوروکراتیک خوب و منظمی بودیم، دستورالعمل‌های خود را به تمامی ارگانهای دولتی می‌فرستادیم و پیام‌هایمان را از کانالهای معمول به دست سولیوان می‌رساندیم و به او پیشنهاد می‌کردیم که شاه را به سوی اعتدال و نرمخویی تشویق کند. بیچاره شاه از این توصیه‌های ضد و نقیض گیج شده بود. برژینسکی به او یک حرف می‌زد و سولیوان حرف دیگری می‌زد و شاه مستأصل شده بود که چکار باید بکند.

حال که به گذشته نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که شاه می‌دانست یک حاکم بیمار است و فقط می‌خواست یک سلطنت ماندگار و با ثبات را برای پسرش به ارث بگذارد. او می‌خواست پسرش تاج و تخت شاهی را به ارث ببرد. شاه می‌ترسید اگر مردم را در خیابانها قصابی کند و سپس تاج و تخت را به یک نوجوان بسپارد او قادر به حکومت نخواهد بود و سلطنت به باد خواهد رفت.

در روز نهم نوامبر [۱۸ آبان ۱۳۵۷]، سولیوان پیامی برایمان فرستاد که بالای آن نوشته بود، «به غیرممکن‌ها فکر کنید».^{۴۰} باید برای فهمیدن پیام خیلی با دقت آن را می‌خواندید، اما برداشتم این بود که دارد اتفاقی برای شاه می‌افتد. البته او به طور واضح نگفته بود که حمایت

انقلاب ایران، گفت و گو با هنری پرشت

مردم از شاه، که قبلاً فکر می کردیم صد در صد است، دارد ضعیف می شود. فکر می کنم سولیوان سعی داشت واشنگتن را وادار کند که قدری خلاق تر مسایل را مورد بررسی قرار دهد. البته، این پیام به مقامات بالا رسید، ولی هیچ چیز اتفاق نیفتاد - هیچ کس هیچ واکنشی نشان نداد - و سولیوان هم موضوع را پیگیری نکرد و پیام دیگری نفرستاد.

در همان زمانها بود که می ترسیدم سیاست مشت آهنین به اجرا در بیاید. بنابراین، پیامی تهیه کردم مبنی بر این که ارتش نمی تواند به شورش مردم خاتمه دهد. رهبری نظامی نمی تواند یک کشور را اداره کند. اگر شاه به ارتشی دل می بست که برای این کار آزمایش خود را پس نداده بود و نهایتاً وفاداری آن زیر سؤال بود، به جای این که رژیم را تقویت کند، آن را تضعیف می کرد. در این صورت، سربازان مجبور بودند با تفنگ هایشان، برادران خود را بکشند. اما تا چه زمانی ممکن بود به این کار ادامه دهند؟ یادم نمی آید آیا تلگرافم واقعاً مخابره شد یا خیر. البته به صورت غیررسمی آن را مخابره کردم و فکر می کنم آنها هم به فکر یک راه حل غیرنظامی افتادند؟

س: آیا در آن زمان هیچ گزارشی از وابسته نظامی امریکا که روابط بسیار گرمی هم با ارتش ایران داشت، در مورد ارتش ایران به دست شما نمی رسید؟

ج: نظرات من بر اساس تجربیات سیاسی - نظامی با ارتش ایران و عمدتاً از ژنرالهای ارشد بود. موقعیتی که شما ترسیم کردید، چیزی است که بسیاری از مقامات از جمله بسیاری از ایرانیها، می پنداشتند. آن ها احساس می کردند که ارتش ما دوست گرمابه و گلستان ارتش ایران است و همه چیز را درباره آن می داند. اما ارتش ما در ایران فقط نقش مشاور را داشت و بس. آنها خود را یک نیروی غیرسیاسی فرض می کردند، که نباید هیچ علاقه ای به وفاداری و یا هر نوع سئوالات سیاسی داشته باشند. آنها فقط به این علاقه مند بودند که آیا ایرانیها می توانند یک جنگنده اف - ۴ را راه بیندازند و با آن پرواز کنند. آنها هیچ گونه توانایی زبانی نداشتند و به جز در محیطهای نظامی با ارتشهای ایران رابطه برقرار نمی کردند. البته وظیفه وابسته نظامی ما در ایران این بود که درک درستی از نیروهای ایرانی به دست آورد، اما هم ایرانیها و هم مشاوران امریکایی از این کار جلوگیری می کردند، بنابراین، ارتش ما بی مصرف بود. سازمان سیا هم هیچ نفوذ به درد بخوری در ارتش ایران نداشت و در نهایت همانگونه که گفتم سفارت با آدمهای اپوزیسیون تماس گرفت. اولین تماس زمانی صورت گرفت که استیو کوهن، یکی از مقامات بخش حقوق بشر ما که آدم ضدشاهی هم بود، به سفارت رفت و اصرار کرد که با رهبران اپوزیسیون دیدار کند.

در ماه نوامبر [آبان] بود که بار دیگر از من خواستند به برنامه مک نیل لرر بروم. احساس

می‌کردم قدری بیش از حد در رسانه‌ها از من نام می‌برند به همین دلیل درخواست آنها را رد کردم ولی به مدیر تولید برنامه گفتیم که می‌تواند ابراهیم یزدی را به برنامه دعوت کند، بعد از پایان برنامه او را به شام دعوت کند و من هم در آن میهمانی حاضر می‌شوم. به یکی از رستورانهای واشنگتن رفتیم. تعدادی از میهمانان برنامه، یزدی و من هم آنجا بودیم و با یکدیگر صحبت کردیم. سپس گزارشی از صحبت‌هایمان را تهیه کردم و موضع او را توضیح دادم. او عالی‌رتبه‌ترین شخص اپوزیسیون بود که تا آن زمان ملاقات کرده بودیم.^{۴۱}

در اواخر ماه نوامبر [آبان] مایکل بلومنتال، وزیر دارایی [خزانه داری]، به ایران رفت. سناتور رابرت برد هم آنجا بود. هر دوی آنها به ملاقات شاه رفتند. او سر میز ناهار بود، حال خوشی نداشت و قرص می‌خورد و عملاً رمقی برایش نمانده بود.^{۴۲} بیشتر زنش [فرح دیبا] صحبت می‌کرد.

بلومنتال و برد شوکه شده بودند. هم [همیلتون] جوردن [یکی از مشاوران کاخ سفید] به خبرنگاران گفته بود که شاه از ماست و ما تنها از شاه حمایت می‌کنیم.^{۴۳} فکر می‌کنم بلومنتال بود که گفت اگر کسی را نداریم بهتر است هر چه زودتر یک نفر را پیدا کنیم، زیرا این آدم مایه‌اش را ندارد.

۲۸۶

با وجود این، گری سیک گزارشی تهیه کرد و در آن نقش رهبری فعال‌تر برای شاه تجویز کرد. در واقع، شاه باید سوار اسب سفیدی می‌شد و خود را تا آنجا که ممکن بود از نزدیک و یا از تلویزیون به مردم نشان می‌داد. او باید نقش یک پدر با ابهت را بازی می‌کرد. به نظر من گری سیک کاملاً از مرحله پرت بود. مردم از شاه منزجر بودند و حتی دیدن او هم آنها را خشمگین می‌کرد. علاوه بر این، وضعیت روانی شاه به گونه‌ای نبود که بتواند الهام‌گر کسی باشد. مثل بسیاری از چیزهای دیگری که در آن دوره نوشته و گفته می‌شد، هیچ‌کس ایده‌های گری سیک را نفهمید. هیچ‌کس ایده خوبی نداشت و هیچ‌کس هم اطمینان و اطلاعات کافی برای پذیرش یا رد پیشنهادهای دیگران نداشت. دولت ما یک دولت منفعل بود.

در اوایل ماه دسامبر [آذر]، برژینسکی از من خواست به دفترش بروم. در آن زمان، کاملاً واضح بود که بین من و کاخ سفید تنش وجود دارد و هل [هارولد] ساندرز به من گفته بود که من را همراهی می‌کند. برژینسکی گفت که مایل است من را تنها ملاقات کند. به دفترش رفتم و خیلی رسمی با هم صحبت کردیم. از من سئوالاتی در مورد آینده ایران پرسید زیرا فکر می‌کنم سفیر ایران [اردشیر زاهدی] به او گفته بود اگر خمینی در ایران پیروز شود، ایران تجزیه خواهد شد. کردها یک طرف می‌روند و بلوچ‌ها یک طرف دیگر. من موافق نبودم. در آخر برژینسکی به من گفت: «خُب، اگر یک تفنگ روی پیشانی‌ات بگذارم و بگویم باید صادقانه به من بگویی

انقلاب ایران، گفت و گو با هنری پرشت

چه اتفاقی در ایران می افتد، و گرنه شلیک می کنم، چه چیزی می گویی؟» من هم گفتم: «می گویم شاه حداکثر سه ماه دیگر وقت دارد. اگر تا آن زمان به نحوی بین اپوزیسیون و شاه به معامله ای نرسیم، شاه ظرف سه ماه کارش تمام است.» البته بعداً معلوم شد، دو هفته اضافه گفته ام. همه چیز در اواسط فوریه [بهمن] تمام شد.

س: آیا فکر نمی کردید دکتر برژینسکی قدری دو دل شده است؟

ج: خیر، فکر می کردم دارد نقش پروفیسورها را بازی می کند تا از دهانم حرف بکشد. او ذاتاً جنگجوی دوران جنگ سرد بود. برژینسکی یک لهستانی بود که از اتحاد شوروی نفرت داشت و نمی خواست حلقه ایران در زنجیره مهار شوروی ضعیف شود؛ بدین معنی که برای جلوگیری از حرکت شوروی به سمت خلیج فارس، به شاه نیاز داشتیم.

س: آیا اتحاد شوروی و حزب کمونیست توده در ایران نقشی در این شورش ها داشتند؟

ج: فکر می کنم شاه تعدادی از اعضای سالخورده حزب توده را از زندان آزاد کرد و تعدادی از آنها نیز از آلمان شرقی به کشور بازگشتند، اما آنها در این معادله نقشی نداشتند. به نظر می رسید روسها هم به اندازه ما گیج شده اند و نمی دانند چه کاری باید بکنند. ما تماسهای بسیار ناچیزی بر سر ایران با آنها داشتیم. با وجود این فکر می کنم آنها قدری جلوتر از ما بودند. البته به اعتقاد من، بسیاری از دولتهای دیگر نیز از ما جلوتر بودند. فکر می کنم فرانسوی ها نیز خیلی جلوتر از ما بودند ولی اطلاعاتشان را در اختیار ما نمی گذاشتند. فقط به طور جسته و گریخته چیزهایی در مورد نظرات مقامات فرانسوی به گوشمان می رسید.^{۴۴} ولی بریتانیایی ها همیشه گزارش های سفیرشان در ایران، یعنی پارسونز را در اختیار ما می گذاشتند و فکر می کنم او کارش را عالی انجام می داد. او مرد محتاط اما بسیار با بصیرتی بود و توجه لندن را به وضعیت و خیم ایران جلب کرده بود.

سعی کردم توجه آدمهای طبقه هفتم را به گزارشهای پارسونز جلب کنم، زیرا سفارت امریکا [در ایران] چنین گزارشهایی برایمان نمی فرستاد. دولت اسرائیل نیز که به آینده سیاه شاه و خودش در ایران پی برده بود، دیدگاه خود را عوض کرد. برایم واضح بود که دولت اسرائیل از وضعیت ایران بسیار نگران است و به سفیر خود در واشنگتن دستور داده است تا مصرانه از امریکاییها بخواهد شاه را وادار به سرکوب مردم کند.

از دهم دسامبر [۱۹ آذر ۱۳۵۷] در ایران ماه محرم بود. شیعیان مناسبتهای متعددی جهت عزاداری برای امامان شهید خود دارند. از رادیو فقط صدای نوحه و عزا شنیده می شود. مردم هم در قالب دسته های عزاداری به خیابانها می آیند و به سر و سینه خود می کوبند.^{۴۵} می ترسیدیم این وضعیت، امنیت امریکایی های داخل ایران را به خطر بیندازد. در جلسه ای که در ماه دسامبر

[آذر] در کاخ سفید داشتیم ، یک نفر نامه ای را که همسر یک گروهبان امریکایی برای روزنامه واشنگتن فرستاده بود ، برایمان خواند. او نوشته بود : «اینجا در کشوری زندگی می کنیم که تظاهر کنندگان را به گلوله می بندند و جان امریکایی ها در خطر است.» (البته فکر می کنم تا آن زمان شاید یک امریکایی کشته شده بود ، ولی عملاً خصومتی نسبت به امریکایی ها ابراز نشده بود.)^{۴۶} او ادامه داده بود: «هیچ اطلاعاتی از سفارت دریافت نکرده ایم و جان تمام ما در خطر است.»

یک نفر این نامه را در آن جلسه خواند و گفت اگر در دوران عزاداری و نزدیک شدن آن به نقطه اوجش ، امریکاییها مورد تعرض قرار بگیرند و کشته شوند ، ما مسئول هستیم . شاید بهتر باشد زنان و کودکان و همچنین پرسنل غیر ضروری مان را از تهران خارج کنیم . گفتم : «اگر این کار را بکنید ، گوشی دست شاه می آید و می فهمد که امید خود را به او از دست داده ایم و شاید چمدانهایش را ببندد و به نیس [در فرانسه] برود. باید این خطر را بپذیرید و موضع خودتان را در آنجا حفظ کنید.» به من گفتند که به دفترم بروم و پیامی جهت خروج امریکاییها [از ایران] تهیه کنم ، «و تا آن جا که می توانم پیام را ماهرانه بنویسم ، ولی هر کاری می کنم ، فقط زنی را که به واشنگتن پست نامه نوشته است ، از ایران خارج کنم.» بنابراین ، من هم به دفترم برگشتم و به سولیوان تلفن زدم . او هم با من موافق بود. او گفت : «هیچ پیامی برای خروج [امریکاییها از ایران] نفرست ، چون یک فاجعه به بار می آورد.» به همین دلیل به دفتر بن رید [معاون وزیر در امور مدیریت] در بخش ادارات وزارت امور خارجه تلفن کردم و گفتم که کاخ سفید می خواهد امریکاییها را از تهران خارج کند. چگونه می توانیم بدون این که دستور خروج بدهیم ، این کار را بکنیم ؟ آیا می توانیم به تمامی آنها چند روز مرخصی بدهیم و بلیت هواپیما در اختیارشان بگذاریم و آنها را روانه امریکا کنیم ؟ او گفت این کار ممکن نیست زیرا بر اساس قوانین و مقررات امریکا فقط زمانی می توانیم بلیت هواپیما در اختیار کسی بگذاریم که دستور خروج داشته باشد.

گفتم : «نمی توانیم اسم دیگری روی آن بگذاریم ، مثلاً جلو افتادن مرخصی ها یا یک اسم دیگر ؟» اما او گفت که فقط باید دستور خروج [تخلیه] باشد.

بنابراین ، متن تلگراف را تهیه کردم ، تأیید آن را گرفتم و آن را در صندوق دفترم گذاشتم و به خانه برگشتم . نهایتاً با خودم فکر کردم اگر امریکاییها به این خاطر کشته شوند که من می خواهم از یک شاه خارجی حفاظت کنم ، هیچ توجیهی برای این کار وجود ندارد. این کار بسیار اشتباهی بود. بنابراین ، صبح روز بعد با سولیوان تماس گرفتم و به او گفتم که بهتر است پیش از دستور تخلیه ، به شاه خبر دهیم . او هم نزد شاه رفت و به او گفت قصد داریم کارمندان

انقلاب ایران، گفت و گو با هنری پرشت

غیرضروری و زنان و کودکان را که مایلند، از تهران خارج کنیم. البته فقط آنهایی که مایلند، از ایران خارج می‌شوند. این کار بدون سر و صدا انجام خواهد شد. شاه نیز پاسخ داد: «بله، می‌فهمم.» و دیگر هیچ حرفی در مورد این موضوع نزد. البته همه امریکایی‌ها از ایران خارج نشدند، ولی تعداد آنها قابل توجه بود. ما سفارت خیلی بزرگی در ایران داشتیم. این آغاز خروج سیل آسای امریکایی‌ها از ایران بود.

س: البته دستور تخلیه فقط برای سفارت بود، اما بالاخره بل هلیکوپتر [در اصفهان] و خیلی‌های دیگر هم از آن مطلع می‌شدند.

ج: بله، همینطور است، اما آنها طبق قراردادی که داشتند باید سر کارهایشان می‌ماندند. این دستور فقط برای غیرنظامی‌ها و وابستگان نظامی هیئت دیپلماتیک امریکا صادر شده بود. در همین زمان بود که کارتر از جرج بال خواست تا به واشنگتن بیاید و بررسی‌هایی [در مورد وضعیت ایران] انجام دهد.^{۴۷}

رئیس جمهور می‌دانست که وزارت امور خارجه و برژینسکی با یکدیگر اختلاف نظر دارند و چپ افتاده‌اند و هیچ کس هم راه حل خوبی به ذهنش نمی‌رسد. او می‌خواست که یک آدم کارکشته دوباره وضعیت ایران را ارزیابی کند و راه حلی مناسب بیابد. بنابراین، جرج بال، معاون سابق و برجسته وزارت امور خارجه به واشنگتن آمد. بال در کتابش می‌نویسد،^{۴۸} به دیدن برژینسکی رفتم و او هم به من گفت که می‌توانم با هر کس صحبت کنم - غیر از مسئول امور ایران [در وزارت امور خارجه (هنری پرشت)] که از شاه بدش می‌آید - و در مورد وضعیت ایران یک نظر کارشناسانه و مستقل بدهم. بال در کتابش می‌نویسد: «طبعاً مسئول امور ایران اولین کسی بود که با او تماس گرفتم.» بال، من و ساندرز را به محل اقامتش در هتل مدیسن دعوت کرد. من هم بدون هیچ ملاحظه‌ای در مورد ایران صحبت کردم و نظرم را گفتم. گری سیک، که از آدمهای برژینسکی بود نیز در آنجا حضور داشت و چیزهایی یادداشت می‌کرد. پس از آن، بال در مورد امریکاییهای ایرانی تبار و آدمهای دیگر در نیویورک صحبت کرد. بال یک یا دو هفته دیگر برگشت و در حالی که هنوز اوضاع وخیم‌تر می‌شد، گزارش خود را ارائه داد. در این گزارش پیشنهاد شده بود شورایی از بزرگان ایرانی از بخش‌های مختلف تشکیل شود تا در مورد نحوه تطبیق شاه و رژیمش با اپوزیسیون مشاوره کنند و تصمیم بگیرند. در فهرست پیشنهادی بال نام تعدادی از رهبران اپوزیسیون، حامیان شاه و افراد دیگری بود که بسیاری از آنها از یکدیگر نفرت داشتند و هرگز حاضر نبودند سر یک میز بنشینند. اما دیگر خیلی دیر شده بود. روزهای پایانی سال بود و در آن زمان واشنگتن واقعاً طرح معقولی برای این کار نداشت.^{۴۹}

س: آیا سعی نداشتیم از طریق سفارت‌مان در پاریس با اپوزیسیون، یعنی [امام] خمینی که در

پاریس بود، تماس بگیریم؟

ج: بعد از آن که [ابراهیم] یزدی^{۵۰} را در واشنگتن ملاقات کردم، او به پاریس رفت و من شماره تلفن اش را داشتم. بنابراین، یک کانال ارتباطی بین ما وجود داشت. من با او تماس می گرفتم و او نیز با من تماس داشت. اما، سفارت نیز در این وسط نقش واسطه را داشت. وارن زیمرمن، کنسول سیاسی ما در آنجا [فرانسه] بود. به وارن تلگراف می زدیم که برود یزدی را ببیند و با او صحبت کند و ببیند که او چه می گوید؛ بنابراین دو کانال ارتباطی داشتیم، یکی رسمی از طریق وارن، که واقعاً عالی کار می کرد^{۵۱} و دیگری غیررسمی از طریق تلفن منزل.

البته ایرانیهای دیگری نیز غیر از یزدی بودند که با آنها تماس داشتیم و سفارت داشت به تدریج با آنها تماس می گرفت. پرفسور [ریچارد] کاتم در تعطیلات کریسمس به تهران رفت^{۵۲} و سفارت را با آیت الله بهشتی، عالی رتبه ترین روحانی که می شناختیم، آشنا کرد.^{۵۳}

در طول این مدت، مطبوعات نیز به خون ما تشنه بودند. البته نه به خاطر آنچه در ایران می گذشت، بلکه به خاطر دعوی داخلی مان که بین ما تفرقه انداخته بود. هر پیامی که از تهران دریافت می کردیم، روز بعد یا در نیویورک تایمز و یا واشنگتن پست به چاپ می رسید. دیگر قاعده این شده بود که پیامهایمان را برای چاپ شدن بنویسیم زیرا پیامها بلافاصله درز می کرد. بنابراین فکر می کردم بدین ترتیب که یک پیام طبقه بندی نشده، سپس یک پیام اداری می فرستادیم و چند پاراگراف را هم در مورد مسایل حساس، البته نه خیلی حساس، اضافه می کردیم، زیرا هیچ کس این چیزها را نمی خواند. نهایتاً نیز سیستمی در مرکز عملیات به راه انداختیم که آنلاین (Online) بود. هر پیامی که تایپ می کردیم در تهران روی صفحه می آمد و آنها نیز هر جوابی را که تایپ می کردند، ما روی صفحه هایمان مشاهده می کردیم. سپس دو نسخه از آن تهیه می کردیم، که یکی به کاخ سفید و دیگری برای دیوید نیوسام ارسال می شد. من معمولاً در چنین مواقعی حاضر بودم.

۲۹۰

س: آیا می دانید چه کسی پیامها را درز می داد؟

ج: کاخ سفید به من مظنون بود اما در همین جا به تاریخ نگاران اطمینان می دهم که من نبودم. مظنونین دیگر کارمندان دفتر حقوق بشر بودند که شدیداً تمایل داشتند ما سیاستمان را در قبال ایران عوض کنیم، ولی آنها نیز درز دادن اخبار را کتمان کردند. چه کسی می داند؟ زمانی که پیامی به وزارت امور خارجه می رسید به قدری از آن کپی برداری می شود که واقعاً نمی توان گفت چه کسی ممکن است آن را درز دهد.

پس از آن که شاه ایران را ترک کرد و شاپور بختیار نخست وزیر شد^{۵۴}، ماروین کالب یک برنامه خبری شبانگاهی در مورد وضعیت ایران تهیه کرد و در آن گفت: «سیاست رسمی ایالات

انقلاب ایران، گفت و گو با هنری پرشت

متحده حمایت از دولت بختیار است. اما، اگر از مقامات وزارت امور خارجه پرسید، آنها می گویند که بختیار هیچ شانسی برای بقا ندارد. بنابراین، سیاست فوق واقعاً تو خالی است و کسانی که ایران را می شناسند از آن حمایت نمی کنند.» روز بعد، هل ساندرز به من گفت: «باید با من به کاخ سفید بیایی.»

به این ترتیب بود که همراه هل [هارولد] ساندرز به کاخ سفید رفتم و در آنجا وارد اتاقی شدم که یک میز گرد بسیار بزرگ وسط آن بود. همه آنهایی که پشت میز نشسته بودند، بالادستی های من بودند و تمامی مشاوران و معاونان وزیر [ونس] نیز آنجا بودند. سپس برژینسکی، هم [همیلتون] جوردن و جودی پاول و کارتر نیز وارد اتاق شدند. کارتر بسیار خشمگین بود. او گفت: «یک نفر دارد کالب را تغذیه می کند و برنامه دیشب برای سیاست ما یک فاجعه بود. یک نفر دارد به او اطلاعات می دهد و ما نمی توانیم سیاستهایمان را اجرا کنیم. همین جا می گویم اگر دوباره چنین چیزی اتفاق بیفتد، فرد خاطی را اخراج می کنم و نه تنها فرد خاطی را اخراج می کنم، بلکه مافوق او را هم اخراج می کنم. باید همین الان جلوی این کار را بگیریم. نمی توانم این خیانت را تحمل کنم.» پس از آن، او و تمامی مقامات کاخ سفید از اتاق خارج شدند.

۲۹۱

آقای ونس، که چهره ای پدرانانه داشت، گفت: «ما با کاخ سفید مشکل داریم. نمی توانیم اینطوری ادامه دهیم. باید این مشکل را حل کنیم.» به اطراف نگاه کردم و دیدم که همه دارند به من نگاه می کنند. افرادی نظیر لس گلب و تونی لیک گفتند: «به نظر ما رئیس جمهور منصفانه عمل نکرد. او نمی داند چه کسی دارد خبرها را درز می دهد و اینگونه ما را تهدید می کند.» البته من با رئیس جمهور موافق بودم. به اعتقاد من با درز کردن اطلاعات به هیچ وجه نمی شد سیاستی را به اجرا درآورد. البته قبول داشتم که احتمالاً بعضی ها نظر من را به ماروین کلب اطلاع داده اند. خودم قبلاً با او صحبت کرده بودم، ولی هیچ چیز حساسی به او نگفته بودم. با وجود این، شاید بعضی ها گفته باشند که مسئول امور ایران از سیاست امریکا در قبال ایران حمایت نمی کند. اما من نبودم که اطلاعات را درز می دادم. دو یا سه هفته بعد، مقاله کوتاهی در آتلانتیک مانثلی یا هارپر چاپ شد که جلسه کاخ سفید برای جلوگیری از درز اطلاعات دقیقاً در آن توصیف شده بود.

خُب، بیایید به اواخر دسامبر [دی] برگردیم. اوضاع هر روز وخیم تر می شود. سولیوان، فکر می کنم سولیوان بود، که گفت علاوه بر تبادل غیرمستقیم پیام با یزدی، باید یک مقام امریکایی نیز با [امام] خمینی ملاقات کند. واشنگتن با این پیشنهاد موافقت کرد. ما تدیوت را برای این کار انتخاب کردیم. او یکی از مقامات بازنشسته سرویس خارجی بود که در اواخر دهه

۶۰ میلادی [۱۳۴۰ شمسی] مسئولیت امور ایران را بر عهده داشت؛ زمانی سفیر امریکا در افغانستان بود و همزمان رئیس دانشکده فلچر. محور بحث را برای او تعیین کردم. سولیوان به دیدن شاه رفت و به او گفت که قصد انجام چنین کاری را داریم. شاه گفت کاملاً قابل فهم است که امریکاییها بخواهند در این بحران از منافع خود حفاظت کنند و گفت شاید بتوانید این مرد دیوانه را سرعقل بیاورید. همه چیز مهیا بود.

سپس اجلاس اقتصادی مارتینیک [Martinique] پیش آمد. کارتر و برژینسکی نیز در این اجلاس شرکت کردند.^{۵۵} فکر می‌کردم برژینسکی سفر تداویوت را ایده خوبی نمی‌داند. وقتی کارتر برگشت این نقشه را لغو کرد. ما پیامی برای سولیوان فرستادیم. سولیوان داشت دیوانه می‌شد. او پشت تلفن از من پرسید: «چه احمقی این تصمیم را گرفته است؟ شاید این مهمترین حرکتی بود که می‌توانستیم در این بحران انجام دهیم، ولی حالا همه چیز به هم خورده است.» مجبور شدم با خط محرمانه تلفن با سولیوان تماس بگیریم و به او بگویم: «گوش کن، این تصمیم رئیس جمهور بود.» او تقریباً همان موقع کارش را از دست داده بود، اما درست نبود که در آن زمان سفیر امریکا از ایران خارج شود. به هر حال، سولیوان به دیدن شاه رفت و به او گفت که سفر لغو شده است. شاه نیز به سولیوان گفت که به اعتقاد او نیز تصمیم خوبی گرفته نشده است.

۲۹۲

در عین حال برژینسکی هنوز بر ایده مشت آهنین و سرکوب مردم تأکید داشت ولی نمی‌توانست کارتر را به موافقت با چنین کاری متقاعد سازد. کارتر برای آرام کردن برژینسکی به او گفت: «بین ما یکی از مقامات نظامی امریکا را می‌فرستیم تا با رهبری نظامی ایران تماس بگیرد و ببیند اگر اوضاع به هم ریخت، آنها تا چه اندازه آمادگی کنترل اوضاع را دارند.» ژنرال هویزر، معاون CINCUR در اروپا که قبلاً نیز چندین بار به ایران سفر کرده بود، برای سفر به تهران انتخاب شد.^{۵۶} البته او اطلاعات خاصی در مورد ایران و یا ژنرالهای ارشدی که قرار بود با آنها ملاقات کند، نداشت.^{۵۷} سولیوان از این ایده خیلی خوشش نمی‌آمد، ولی در آن زمان سولیوان یک رقیب دیگر در سفارت نمی‌خواست. پس از ورود هویزر به تهران، او و سولیوان به توافقی رسیدند که بسیار ارزنده بود. هویزر با ژنرالها صحبت می‌کرد و سولیوان نیز کنترل کل ماجرا را بر عهده داشت. با وجود این، هیچ یک از ما واقعاً نمی‌دانستیم هویزر دارد چکار می‌کند. اگر می‌خواست طبق نقشه برژینسکی عمل کند، احتمالاً باید به ژنرالها می‌گفت که باید خود را در صورت لزوم برای انجام یک کودتا آماده کنند. هویزر تا زمانی که احساس کرد جانش در خطر است در ایران ایستاد. دیگر واضح بود که بازی تمام شده است.

یکی دیگر از مقامات وزارت دفاع نیز به ایران رفت. در زمانی که در تهران بودم، اریک فن

انقلاب ایران، گفت و گو با هنری پرشت

ماربُد نماینده ارشد دفاعی ما در ایران بود. نظام پرداختهای ایران به دلیل اعتصاب در بانک مرکزی و وزارت دارایی مختل شده بود. آنها نمی توانستند صورتحساب هایشان را پردازند و همچنین مایل نبودند برخی از تجهیزات نظامی خریداری شده را تحویل بگیرند. بنابراین، فن ماربُد را به ایران فرستادند تا قدری به اوضاع سر و سامان دهد. او یادداشت تفاهم بلند بالایی با ایرانیها امضاء کرد که بر اساس آن برخی فروشها لغو می شد، برخی به تعویق افتاد و منابع مالی آنها به معاملات دیگر اختصاص می یافت.

او بدون اینکه اطلاعاتی از کسی بگیرد، شخصاً این کارها را انجام داد.^{۵۸} آن چه او انجام داد هنوز جزو دعاوی مطروحه در دادگاه لاهه است؛ این که این فروشهای بلا تکلیف چگونه باید فرجام یابد و آیا ایران پولی را پس خواهد گرفت.

در اوایل ژانویه ۱۹۷۹ [دی ۱۳۵۷] نمی دانم سولیوان بود یا یک نفر دیگر که به شاه پیشنهاد کرد از کشور خارج شود و یا اینکه خود شاه چنین تصمیمی گرفت. اما شاه گفت که می خواهد به ایالات متحده برود. از من پرسیدند آیا با این ایده موافقم یا خیر.

گفتم که به اعتقاد من مردم ایران خوشحال می شوند، بنابراین جایی در عمارت والتر آننبرگ در کالیفرنیا برای او پیدا کردیم.^{۵۹} آننبرگ گفت که می توانیم یک ماه از املاک او استفاده کنیم، ولی چون می خواهد در آن عروسی بگیرد، بعد از یک ماه باید آن را پس دهیم. ما هم قبول کردیم. به شاه گفتیم که جایی برایش پیدا کرده ایم و او نیز چمدانهایش را بست و در حدود پانزدهم ژانویه [۲۵ دی ۱۳۵۷] بود که به مصر پرواز کرد.^{۶۰} وقتی شاه از ایران خارج شد، یک نفر، شاید زاهدی، شاید هم برژینسکی به او پیشنهاد کرد که از خاورمیانه خارج نشود. به او گفتند که در همان منطقه بماند زیرا یک بار دیگر نیز که در سال ۱۹۵۳ [۱۳۳۲ ش] از ایران به رُم رفته بود، امریکاییها او را نجات داده بودند و این بار هم می توانستند این کار را تکرار کنند.^{۶۱} فکر می کنم شاه معتقد بود که احتمالاً ما برنامه ای برای نجات تاج و تختش داریم. بنابراین بهتر بود در همان منطقه بماند تا زمانی که امریکاییها توانستند معجزه کنند، پیروزمندانه به کشور باز گردد.

رئیس جمهور انور سادات یکی از بهترین دوستان شاه بود و شاه چند روزی را در مصر ماند. اما از آنجا که سادات هم با اسلام گرایان کشورش مشکل پیدا کرده بود، شاه به مراکش رفت و در همانجا بود که انقلاب در روز یازدهم فوریه [۲۲ بهمن ۱۳۵۷] نظام شاه را در هم شکست. در عین حال، بختیار داشت به عنوان نخست وزیر ابراز وجود می کرد. بختیار یکی از اعضای ثابت قدم جبهه ملی و به اعتقاد من، یک فرصت طلب واقعی بود. زمانی که بختیار نخست وزیر شد به گونه ای عمل کرد که گویی دیگر شاهی وجود ندارد. با وجود این، هیچ کس او را جدی

نمی گرفت. بختیار اجازه داد که خمینی در روز یکم فوریه [۱۲ بهمن ۱۳۵۷] به ایران برگردد. زمانی که [امام] خمینی همراه با یک عالمه خبرنگار و همراهان خود با پرواز ایرفرانس به ایران آمد، مردم تهران استقبال پرشوری از او کردند. این استقبال حتی از جشنهایی که مردم به خاطر خروج شاه گرفته بودند نیز باشکوه تر بود.

[امام] خمینی خیلی زود خود را در تهران مستقر ساخت. در زمانی که بختیار هنوز در پست نخست وزیری اش تقلا می کرد، آدمهای خمینی به تهران سرایز شدند. تقریباً دو دولت در ایران وجود داشت.^{۶۲} در پایگاه هوایی دوشان تپه در جنوب شرقی تهران درگیری شده بود.^{۶۳} گروهی از تکنسین ها، یعنی آدمهایی که جذب شده و آموزش دیده بودند و از نیروهای عادی خیلی باهوش تر بودند، داشتند در روز نهم و دهم فوریه برای ابراز وفاداری به [امام] خمینی تظاهرات می کردند.^{۶۴} بین آنها و فرماندهی پایگاه درگیری شده بود. این آدمها تحلیلی را که من همیشه داشتم، تأیید کردند. شاه نیروهای ارتشی خود را بر اساس وفاداری استخدام کرده و با ارتقای درجه سرگردها، سرهنگ ها و همه افسران دیگر موافقت کرده بود. اما زمانی که شروع به خریدن تجهیزات پیچیده امریکایی کرد، مجبور شد این اصل را نقض کند و به سراغ آدمهایی برود که مهارتهای فنی داشتند. آدمهایی که مهارت فنی دارند مستقل فکر می کنند و این دقیقاً همان کاری بود که تکنسینها داشتند می کردند. در پایگاه هوایی درگیری شد و ارتش شکست خورد. آنها تمامی اسلحه خانه های خود را به روی مردم گشودند و ظرف چند روز یا چند ساعت اسلحه خانه ها خالی شد. بختیار از کشور فرار کرد^{۶۵} و گروه خمینی کنترل کامل کشور را به دست گرفت. نیروهای ارتش یا پنهان شدند، یا از کشور گریختند و یا دستگیر شدند و به زندان افتادند. انقلاب در روز یازدهم فوریه [۲۲ بهمن ۱۳۵۷] پیروز شد.

از آنجایی که هنوز واحدهای ارتش با یکدیگر بودند، تلفنی با سولیوان صحبت کردم. او گفت همین الان با برژینسکی صحبت می کرده و به او گفته به ژنرال گاست، رئیس MAAG و مأمور ارشد نظامیان در ایران، بگوید که به رهبری ایران اطلاع دهد زمان کودتا فرا رسیده است.^{۶۶} آنها باید بختیار را سرنگون کنند، کنترل کشور را در دست بگیرند و هر کاری را که لازم است برای اعاده نظم انجام دهند. سولیوان نیز به برژینسکی گفته بود: «نمی فهمم، حتماً داری لهستانی صحبت می کنی. ژنرال گاست در زیرزمین مقر فرماندهی عالی گیر افتاده و حتی نمی تواند خودش را نجات دهد، چه رسد به این که بخواهد این کشور را نجات دهد.» این آخرین نفس بود، زیرا رژیم ایران در همان زمان فرو ریخت.

قبل از اینکه به ترتیب زمانی تاریخ شفاهی برگردیم، اجازه بدهید چند نکته را در مورد انقلاب در اینجا گوشزد کنم که شاید در صحبتهایم به آنها اشاره نکرده باشم. ابتدا این که برژینسکی در

انقلاب ایران، گفت و گو با هنری پرشت

کتاب خود^{۶۷} من را یک آدم ضدشاه معرفی کرده است، این حرف درست نیست. از سوی دیگر، پسر من که در آن زمان در سالهای آخر دبیرستان درس می خواند و ایدئولوژی لیبرال، حقوق بشر و غیره برایش خیلی جالب بود، دوست داشت مثل همان چیزی باشم که برژینسکی توصیف کرده است، اما ناامیدش کردم.

هر چند نمی گویم که به خاطر عدم پیروی شاه از اصول دمکراتیک و حقوق بشر او را تحسین می کردم، اما واقعاً ضد شاه نبودم. دغدغه من در این دوران، حفظ منافع امریکا در ایران بود. کاش می توانستم با تبدیل شدن به یک فعال حقوق بشر، پسر من را خشنود کنم، اما اینطور نبود. من جایی بین پسر من و دکتر برژینسکی بودم.

س: در طول این دوران آیا احساس می کردید که شورای امنیت ملی شما را ضدشاه می داند و آیا این مسئله برای شما مشکلی ایجاد کرده بود؟

ج: بله، همینطور بود. این دومین چیزی بود که می خواستم به آن اشاره کنم. گری سیک و من راهمان را جدا کرده بودیم. عدم همکاری دو فرد مسئول در سطح اجرایی برای سیاست امریکا یک فاجعه بود.

۲۹۵

البته در آن زمان هنوز نمی دانستم که بین ونس و برژینسکی هم سایش وجود دارد. برژینسکی در طول دوران انقلاب بدون هماهنگی با ونس مستقیماً با زاهدی یا شخص شاه در تماس بود و نظرات شخصی خودش را در مورد نحوه رفتار رژیم در انقلاب به آنها دیکته می کرد. البته ظاهراً در پائیز سال ۱۹۷۸ [۱۳۵۷ ش] به ونس قول داده بود که دیگر این کار را نکند. من از این ماجرا اطلاع نداشتم. یک روز به هل ساندرز گفتم که از سولیوان شنیده ام شاه به او گفته است که تلفنی با برژینسکی صحبت می کرده، ساندرز گفت: «همراه من بیا.» ما بلافاصله به دفتر ونس رفتیم. او با کارمندانش جلسه داشت. ساندرز به من گفت: «حالا هر چیزی که به من گفتی به وزیر هم بگو.» و من هم حرفهایم را تکرار کردم. هیچ کدام از آنها بی که در جلسه بودند به من نگاه نکردند. همه آن ها داشتند زمین را نگاه می کردند. آنها نگران بودند و نمی خواستند یک نفر غریبه نگرانشان را بفهمد. این تنش وجود داشت.

علاوه بر این، در وزارت امور خارجه نیز تفرقه وجود داشت. بخش حقوق بشر یک ساز می زد، بخشهای دیگر نیز یک ساز می زدند و وزارت دفاع و سازمان سیا نیز ساز خود را می زدند. هر کس داشت برای خودش کار می کرد و برای رسیدن به اهدافش اطلاعات را درز می داد. واقعاً نمونه خوبی برای بررسی این مطلب بود که چگونه دیپلماسی مان را اجرا نکنیم. چند سال بعد، زمانی که رئیس جمهور فردیناندو مارکوس در فیلیپین سرنگون شد، از یکی از مقاماتی که مسئولیت مدیریت بحران فیلیپین را در کاخ سفید بر عهده داشت، پرسیدم که چگونه

گذار آرام و بی دردسر از مارکوس به جانشین وی را با سیاست خارجی امریکا وفق دادند. او گفت: «هنری، از گذشته تو درس عبرت گرفتیم. ما از اشتباهاتی که بر سر ایران کردیم، چیزهای زیادی آموختیم. ما دیگر با خودمان نجنگیدیم و اخبار و اطلاعات را درز ندادیم؛ بلکه اختلاف نظرهایمان را حل کردیم؛ و دولت متحد و منسجم بود. بنابراین، گذار سیاسی در فیلیپین را به خوبی از سر گذرانیدیم.» البته فکر می‌کنم یک حقیقت دیگر نیز به نحوه برخورد ما با بحران فیلیپین کمک کرد و این حقیقت که مارکوس مبتلا به یک بیماری کشنده است و مدت زمان زیادی بر اریکه قدرت باقی نخواهد ماند. ولی ما چنین حقیقتی را در مورد شاه نمی‌دانستیم. آنهایی که معتقد بودند شاه یک مهره ضروری است، هرگز فکر نمی‌کردند شاید تاریخ مصرف او هم تمام شود.

به هر حال بیاید به یازدهم فوریه [۲۲ بهمن ۱۳۵۷] برگردیم. کمی پس از سرنگون شدن رژیم شاه، جلسه‌ای در کاخ سفید برگزار شد که من به آن دعوت نشده بودم، ولی هل ساندرز در این جلسه حضور داشت. وقتی ساندرز از جلسه برگشت به من گفت که دولت تصمیم گرفته با ایران روابطی عادی داشته باشد. ایران به قدری برایمان مهم بود که نمی‌توانستیم از آن چشم‌پوشیم. باید به نحوی با آنها رابطه برقرار می‌کردیم. ساندرز گفت: «حتماً از این تصمیم خوشحالی؟»

بله، خوشحال بودم، کار بزرگی بود، اما صادقانه بگویم، فکر نمی‌کردم تصمیم واقع بینانه‌ای باشد. اپوزیسیون، یعنی نیروهای [امام] خمینی، ما را طرفدار شاه و مخالف خودشان تصور می‌کردند.

س: خب، مگر نبودیم؟

ج: چرا، بودیم. هر چند شاه فکر می‌کرد پشت او را خالی کرده‌ایم، اما سعی داشتیم به نحوی ناشیانه و ضد و نقیض از او حمایت کنیم. شروع کردن از صفر کار بی‌اندازه دشواری بود. ولی طبق دستور باید این کار را می‌کردیم.

فکر می‌کنم اولین واقعه مهمی که پس از این جلسه اتفاق افتاد، روز ۱۴ فوریه [۲۵ بهمن ۱۳۵۷] بود. من در خانه خوابیده بودم. نزدیک ساعت پنج صبح بود. در آن زمان، در وزارت امور خارجه یک شیفت شب نیز مشغول به کار بود، منظورم این است که در مرکز عملیات یک تلفن خانه بود که کارمندان شیفت شب باید از طریق آنها پیامها را دریافت می‌کردند. مدام از داخل و خارج کشور با ما تماس می‌گرفتند. یکی از کارمندان با من تماس گرفت و گفت: «هنری، در تهران مشکلی پیش آمده.» پرسیدم: «چه مشکلی؟» گفت: «آنها دارند به ساختمان سفارت شلیک می‌کنند.» گفتم: «چند هفته است که به ساختمان سفارت شلیک می‌شود. الآن

انقلاب ایران، گفت و گو با هنری پرشت

ساعت پنج صبح است. چه کاری می توانم بکنم؟» گفت: «جرج لمبراکیس^{۶۸} پشت خط می خواهد با شما صحبت کند.» جرج مشاور سیاسی بود. او گفت: «الآن در دفتر سفیر روی زمین دراز کشیده ام، به ما شلیک می شود و از همه طرف محاصره شده ایم.» می توانستم صدای گلوله ها را بشنوم. سپس همان کارمند مرکز عملیات دوباره روی خط آمده و گفت: «فکر نمی کنید بهتر باشد به وزارتخانه بیایید؟» گفتم: «آمدن من چه فایده ای دارد، تا ساعات شروع کار وقت زیادی نمانده است. من هم باید قدری بخوابم.» او گفت: «آقای ونس دارد به وزارتخانه می آید.» با شنیدن این حرف گفتم: «نیم ساعت دیگر آنجا هستم.»

شب وحشتناکی بود. سفیر [امریکا] در افغانستان نیز مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود. بنابراین در مرکز عملیات، در یک اتاق کارگروه ویژه امور افغانستان با مسئولیت جین کون [دستیار معاون وزیر] و در یک اتاق دیگر من و کارگروه ایران جمع شده بودیم.

سفارت ما در ایران اشغال شده بود و تمامی کانال های ارتباطی ما با کارمندان سفارت قطع بود، ولی توانستیم با یکی از دستیاران وابسته نیروی دریایی مان که در خارج از ساختمان بود و در آن زمان در مکانی قرار داشت که می توانست از بالا ساختمان را زیر نظر داشته باشد، تماس برقرار کنیم. بعدها فهمیدیم که مردم تمامی کارمندان سفارت را به اسارت گرفته اند، ولی [ابراهیم] یزدی، که خیلی زود وزیر امور خارجه کشور شد و آیت الله [سید محمد حسینی] بهشتی آنها را از دست مردم درآورده اند.^{۶۹} مردمی که سفارت را اشغال کرده بودند فکر می کردند آدمهای رژیم شاه در زیرزمین یا جاهای دیگر سفارت پنهان شده اند و می خواستند آنها را دستگیر کنند. آنها می ترسیدند که ما می خواهیم با استفاده از این افراد، کودتا کنیم. قرار بود ونس ساعت ۸ یا ۹ به مکزیک برود. او قصد داشت سفرش را لغو کند، زیرا رفتن به مکزیک را در چنین شرایطی مسئولانه نمی دانست.

بنابراین، از طریق همین وابسته نظامی پیامی ارسال کردیم مبنی بر این که اوضاع روبراه است. البته اصلاً مطمئن نبودم که واقعاً اوضاع روبراه باشد ولی ظاهراً اوضاع داشت روبراه می شد. ونس نیز سفر خودش را لغو نکرد.

چندی بعد، آخرین نگهبان سفارت که در جریان حمله مجروح شده و به بیمارستان انتقال داده شده بود، به سفارت بازگردانده شد و اوضاع «عادی» شد.

بیل [ویلیام] سولیوان، سفیر امریکا و چارلی [چارلز] ناس تصمیم گرفتند که تعداد کارمندان را عملاً به صفر کاهش دهند. تعداد کارمندان سفارت از چند هزار نفر به دهها نفر کاهش یافت و بلافاصله پس از آن تمامی امریکاییها از ایران خارج شدند. البته این روند قبلاً هم وجود داشت، ولی حالا تشدید شده بود. یکی از چیزهایی که در هفته های آخر انقلاب ما را شدیداً به

خود مشغول کرده بود، ترتیب دادن پروازهای تی . دبلیو ای و پن ام [پان آمریکن] بود. یک چیز را فراموش کردم که باید قدری به عقب برگردم و آن را توضیح دهم .
س : خواهش می کنم .

ج : منظورم قصه راس پروست . راس پرو از طریق شرکتش ^{۷۰} (موسوم به سیستمهای اطلاعاتی الکترونیکی) با سازمان تأمین اجتماعی ایران قراردادی جهت کامپیوتریزه کردن عملیات اداری امضاء کرده بود . معامله بزرگ و پرسودی بود . فکر می کنم در ماه دسامبر [آذر] بود که یک قاضی ایرانی ، که از طرف شاه منصوب شده بود ، دو نفر از مقامات ارشد دفتر شرکت سیستمهای اطلاعاتی الکترونیکی در تهران را بازداشت و مبلغی برابر ۳۶ میلیون دلار را برای آزادی آنها تعیین کرد . قاضی ایرانی می گفت تحقیقات نشان می دهد که شرکت فوق همین مقدار پول را برای به دست آوردن قرارداد پرداخته ، یعنی رشوه داده است . این قاضی ، که یک فرد انقلابی نبود ، بلکه بیشتر یک ناسیونالیست درستکار بود ، اصلاً به خواهش و تمنای ما در هر سطحی که مطرح می شد ، گوش نمی داد و می گفت شرکت باید این پول را بپردازد و گرنه افراد بازداشت شده از زندان آزاد نمی شوند .

۲۹۸

خُب ، نمی دانم آیا هیچوقت راس پرو را در زمان عمل دیده اید . او شخصاً خود را مسئول حفظ این آدمها می دانست . انگار می خواهد اُسرای جنگی امریکا در ویتنام شمالی را آزاد کند . هر کس را که می توانست بسیج کرده بود تا برای آزادی این آدمها به ما فشار بیاورند . مثلاً سناتور تد کندی از ماساچوست به من زنگ زد . چرا؟ زیرا یکی از این آدمها اهل ماساچوست بود . آدمیرال توماس اچ . مورو ، رئیس سابق ستاد مشترک ارتش هم به من زنگ زد و گفت که می خواهد مرا ببیند . ولی مجبور شدم قرار ملاقات او را با یک نفر دیگر در گرو بگذارم زیرا باید برای حضور در جلسه ای به طبقه هفتم می رفتم .

هر روز به چارلی [چارلز] ناس و سولیوان زنگ می زدم و همیشه با این سؤال شروع می کردم که امروز برای راس پرو چکار کرده اید؟ آنها هم می گفتند : «راس پرو را فراموش کن . فعلاً مشغول تخلیه امریکاییها ، حفاظت از اف - ۱۴ ها و از این قبیل کارها هستیم . فعلاً هیچ کاری نمی توانیم برای راس پرو بکنیم .» من هم می گفتم : «چارلی [چارلز] ، گوش کن . تا نیم ساعت دیگر با من تماس می گیرند . حداقل یک چیزی بگو که بتوانم به این آدمها بگویم .»

چارلی [چارلز] هم می گفت : «خُب ، نماینده کنسولی ما به ملاقات این آدمها در زندان رفته و می گوید با آنها خوب رفتار می شود.» یک چنین چیزی فکر می کنم از ماه دسامبر [آذر] تا فوریه [بهمن] هر روز ۲ یا ۳ بار در مورد کارمندان راس پرو با سفارت تماس می گرفتم . از همه طرف به ما نامه می دادند و یا زنگ می زدند و یا برای صحبت به دیدنمان می آمدند . راس پرو هم

مستقیماً با نس در تهران تماس می گرفت .

یک روز جلسه بزرگی در دفتر دیوید نیوسام با تمام وکلای راس پرو داشتیم . گفتیم : «فکر می کنید ایرانیها چرا از همه شرکتهایی که در ایران فعالیت دارند، به سراغ شرکت سرویس اطلاعات الکترونیکی رفته اند؟ مأمور شما در ایران چه کسی بود؟» آنها گفتند مأمورشان در ایران ابوالفتح محوی است ، یعنی فردی که به خاطر مطالبه کمیسیونهای ۵ درصدی در قراردادهای نظامی از سوی شاه از مشارکت در قراردادهای دفاعی منع شده بود. به دلیل رشوه های کلانی که می داد اجازه نداشت در قراردادهای نظامی شرکت کند. وکلای راس پرو گفتند که او در این جریان کاملاً بی گناه است و فقط بازار ایران را به روی ما باز کرده است . گفتیم : «هیچ کس حرف شما را باور نمی کند. همه فکر می کنند که ابوالفتح از طرف شما در ایران راه افتاده و به هر کس لازم باشد رشوه می دهد. باید قبلاً سابقه او را بررسی می کردید. مسلماً مشکل از همین جا آب می خورد.» اما آنها حرفم را باور نمی کردند، بنابراین گفتیم : «می توانیم مستقیماً از خود شاه که حاکم مطلق است بخواهیم تا به قاضی دستور بدهد که آنها را آزاد کند. او می تواند آنها را با اسکورت نظامی سوار هواپیما کند. ولی مشکل اینجاست که شاه موقعیت متزلزلی دارد و اگر به او دستور بدهیم چنین کاری کند، به لحاظ سیاسی ویران کننده است . زیرا مردم او را آلت دست ما تصور می کنند، که دارد دستوراتمان را در مورد یک شرکت امریکایی که آنها فاسدش می دانند، اجرا می کند. نباید چنین کاری بکنیم . به غیر از این هم راه دیگری برای آزاد کردن کارمندان امریکایی از زندان وجود ندارد.»

راس پرو بعد از این که کلی برایمان سخنرانی کرد ولی نتیجه ای نگرفت به تهران رفت تا همان حرفها را برای سفیر و چارلی نس بزند و در آخر هم تصمیم گرفت که پول مورد نظر را بپردازد. آنها حاضر شدند این پول را بپردازند ولی نحوه پرداخت آن قدری پیچیده بود. این ۳۶ میلیون دلار باید از طریق بانکهای عمان به ایران پرداخت می شد، که روند بسیار پیچیده ای بود. در اواسط اجرای این روند بود که وقایع یازدهم فوریه [۲۲ بهمن ۱۳۵۷] پیش آمد و رژیم شاه فرو ریخت . درب تمامی زندان ها باز شد و زندانیها آزاد شدند. بسیاری از آنها، مثل کارمندان راس پرو، سوار بر خر و یا تاکسی خود را به مرزهای ترکیه رساندند و پس از عبور از آن به ایالات متحده آمدند. با وجود این ، ایرانیها وقتی دیدند چه اتفاقی افتاده است - یعنی هم زندانیان سیاسی از زندان بیرون آمده اند و هم کارمندان راس پرو - خیلی عصبانی شدند. ما روزی دو پرواز برای تخلیه اتباع امریکایی داشتیم و ایرانیها پروازها را به تأخیر می انداختند تا ببینند آیا کارمندان راس پرو در میان مسافران نیستند. در واقع ، آزادی کارمندان راس پرو ، امنیت دیگر اتباع امریکایی را به مخاطره انداخته بود.

بعدها، زمانی که در قاهره بودم، کن فولت، به من زنگ زد و گفت دارم شرح وقایع مربوط به راس پرو را می نویسم و می خواهم تا آنجا که ممکن است بر اساس شواهد و مدارک باشد. گفتم «خُب». گفت: «می خواهم نوشته هایم را برایت بفرستم تا در مورد آنها نظر دهی.» نظر تو برایم مهم است. من هم این کار را برایش کردم. فکر می کنم سال ۱۹۸۵ [۱۳۶۴ ش] بود. لوگولزا، که کارمند کنسولی ما در آن زمان و رابط ما با کارمندان زندانی راس پرو بود، از همکاری با فولت خودداری کرد. بنابراین فولت در کتابش از او بد گفته بود. من هم از دست فولت خیلی عصبانی شدم، زیرا لو [گولزا] فقط به خاطر دلایل شخصی نمی خواست حرفی بزند.

س: حتماً راس پرو چنان بلایی سرش آورده بود که دیگر تحملش را نداشت؟
ج: بله، همین طور است. به هر حال، لو [گولزا] یکی از آدمهای بد داستان شد. من هم یکی دیگر از آدمهای بد بودم. جایی در کتاب دیدم که یک نفر به من فحش داده است. وقتی به واشنگتن برگشتم [در سال ۱۹۸۵ م/۱۳۶۴ ش]، فهمیدم که مأمور فولت یکی از دوستان قدیمی من در نیروی دریایی بود.

صدایش کردم و گفتم: «ببین، اگر این چیزها را چاپ کنید، از شما شکایت می کنم و شوخی هم ندارم. دوست ندارم در کتابتان من را به لجن بکشید.» آنها هم آن قسمت را حذف کردند. چارلی [چارلز] ناس به من گفت که نویسنده کتاب با او هم تماس گرفته است. او رفتار بهتری با فولت داشت تا من. چارلی [چارلز] گفت که نویسنده به او گفته است راس پرو پرداخت مبلغی را به او تضمین کرده است، بدین ترتیب که فولت باید کتاب را به دلخواه راس پرو بنویسد، ولی اگر راس پرو از کتاب خوشش نیامد، فقط پول نویسنده پرداخت می شود ولی کتاب چاپ نمی شود. فکر نمی کنم کسی از این مطلب خبر داشته باشد و به نظر من این کار اخلاقی نیست.
س: نام این کتاب «بر بال عقاب بود».^{۷۱}

ج: بیاید به روز چهاردهم فوریه [۲۵ بهمن ۱۳۵۷] برگردیم که سفارت اشغال شد. هنوز جلسات زیادی در دفتر دیوید نیوسام برگزار می کردیم. در این زمان شاه کشور را ترک کرده بود و به مصر و مراکش رفته بود. اقامت طولانی شاه در مراکش، ملک حسن را قدری نگران کرده بود. او نیز یک جریان اسلامی در کشورش داشت که از اقامت شاه ناراضی بود. بنابراین، ملک حسن از شاه خواست که به کشور دیگری برود. شاه فکر کرد بهتر است دعوت ماه ژانویه [دی ۱۳۵۷] ما را بپذیرد و به ایالات متحده بیاید.

بنابراین، بعد از یکی از همین جلسات بود که نیوسام به من گفت بمانم. سپس گفت: «ظاهراً شاه می خواهد به امریکا بیاید، باید در این مورد تصمیمی گرفت.» گفتم: «نباید اجازه بدهیم

انقلاب ایران، گفت و گو با هنری پرشت

شاه به امریکا بیاید. الآن که ژانویه [دی] نیست. اگر شاه به امریکا بیاید، ایرانیها عصبانی می شوند. اگر چنین اتفاقی بیفتد دیگر نمی توان با ایرانیها رابطه برقرار کرد.» تقریباً رنگش پرید. سپس به دفترم رفتم و به سولیوان تلفن زدم و گفتم که آنها می خواهند بگذارند شاه به امریکا بیاید. سولیوان گفت: «اگر شاه را به امریکا راه دهند، ختم ما خوانده است.»

او همین حرف را به گوش نیوسام یا ونس هم رساند، که به نحوی به گوش کارتر هم رسید. کارتر شاه را نپذیرفت و بنابراین شاه اول به باهاما و سپس به مکزیک رفت. شاه دست به دامن دوستانش در امریکا شد، که نفوذ زیادی هم داشتند - کسانی مثل دیوید راکفلر، هنری کیسینجر، برژینسکی در کاخ سفید و یک عده دیگر. فشار زیادی برای پذیرش شاه وارد می شد. من مخالف بودم ولی کارتر به حرفم گوش نمی داد. او می گفت: «وقتی سفارت را می گیرند، چه کاری می توانی بکنی؟» او تصمیمش را گرفته بود.

این یکی از مشکلاتمان بود، ولی ما در ارتباط با یک رژیم جدید انقلابی هر مشکلی که بگویی، داشتیم. با وجود این، به نظر من وضعیت در واشنگتن خیلی بهبود یافت. دیگر تنش هایی را که بین من و کاخ سفید بود، احساس نمی کردم. تا آنجا که یادم می آید، آنها کنار کشیده بودند و امور ایران را به وزارت امور خارجه سپرده بودند. دیگر برژینسکی و گری سیک حرفی نمی زدند. تقریباً هر کاری که می خواستم، می کردم. هر چند واقعاً کار ساده ای هم نبود، زیرا ایرانیها شدیداً نسبت به ما مظنون بودند.

البته مطبوعات امریکا هم مشکل ساز بودند. در آخرین ماههای انقلاب، رسانه های ضدشاه و طرفدار [امام] خمینی بودند و زمانی که انقلاب پیروز شد، آنها بلافاصله ضد خمینی شدند. البته، برای این کارشان دلیل داشتند. ایرانیها مردم را قطار، قطار اعدام می کردند.^{۷۲} هر فرمانده ارشد ارتش و یا مقام دیگری ممکن بود به دادگاههای انقلاب کشیده شود و به اتهام «مفسد فی الارض» بودن، اعدام شود.

در تمامی این دوران، سفارت سعی داشت روابطی عادی با ایرانیها برقرار کند. سفارت مجبور بود روابط قدیمی را صیقل دهد، بدین معنا که مجبور بودیم تمام خودروها و اسباب و اثاثیه منزل را که باقیمانده بود، به خارج از ایران ببریم. قراردادهای متعدد نظامی و غیرنظامی هم بود. ایرانیها دیگر پولی پرداخت نمی کردند و خیلی شرکتها کارمندان خود را از ایران بیرون کشیدند؛ علاوه بر این که باید به نحوی اختلاف نظرها را نیز حل می کردیم. بین ما و رژیم جدید ایران همیشه تنش و بی اعتمادی وجود داشت. مثلاً وقتی ایرانیها چند نفر از کردها را به گلوله بستند و مطبوعات امریکا از آنها انتقاد کردند، آنها فکر می کردند دولت امریکا مطبوعات را تحریک کرده است؛ یعنی دقیقاً همانگونه که شاه همیشه فکر می کرد. هر وقت در مطبوعات

امریکا از او بد گفته می‌شد، بلافاصله از اورشلیم می‌خواست تا مطبوعات آمریکا را کنترل کند، زیرا فکر می‌کرد که یهودی‌ها و اسرائیلی‌ها آن را کنترل می‌کنند. انقلابیون ایران هم همین‌طور فکر می‌کردند و به عقیده آنها یهودی‌های نیویورک مطبوعات را کنترل می‌کنند.

اما در مورد اسرائیل، سفارت اسرائیل [در تهران]، یا آنچه سفارت اسرائیل خوانده می‌شد، تا پایان سرجایش ماند.^{۷۳} اما، وقتی که انقلاب پیروز شد، هیچ‌کس نمی‌دانست چه بلایی بر سر کارمندان این سفارت خواهد آمد. از سفارت اسرائیل به چارلی [چارلز] ناس خبر داده بودند که به کمک احتیاج دارند. این خبر هم به من رسید و از چارلی [چارلز] می‌خواستم به آنها کمک کند تا از ایران خارج شوند. چارلی [چارلز] نیز با کمک وزارت امور خارجه آنها را از ایران خارج کرد. رژیم جدید ایران دوست نداشت با یهودی‌ها در بیفتد، زیرا به معنای درافتادن با آمریکا و اروپا بود. چیزهای زیادی بود که باید یک طوری حل می‌شد. مثلاً پستهای شش‌سازمان سیا در کشور که به دست انقلابیون افتاده بود. ایرانی‌ها به ما اجازه دادند بدون سر و صدا آنها را ببندیم و کارمندانمان را خارج کنیم. آنها سر و صدای زیادی از این بابت به پا نکردند. در واقع نخست‌وزیر جدید، مهدی بازرگان و همکاران سکولارش، خواهان روابط آبرومندی با ایالات متحده بودند. آنها می‌خواستند به نحوی این روابط را از سر بگیرند که بتوانند استقلال خود را نیز داشته باشند. آنها همچنین می‌خواستند تمامی روابط تجاری گذشته ما از سر گرفته شود. البته قصد نداشتند تجهیزات نظامی زیادی از ما بخرند و یا پول زیادی صرف پروژه‌ها کنند، ولی قصد هم نداشتند با ما در بیفتند زیرا می‌دانستند که به اندازه کافی در کشور مشکل دارند. در ماه مه [اردیبهشت ۱۳۵۸]، چارلی [چارلز] ناس گفت که بد نیست او هم ملاقاتی رسمی با [امام] خمینی داشته باشد و مشکل سفیر جدید در ایران را حل کند. ظاهراً تمامی دیپلمات‌های خارجی حاضر در تهران، با [امام] خمینی ملاقات کرده بودند. اگر تا به حال این کار را نکرده بودیم، به این دلیل بود که کارتر و برژینسکی مخالف آن بودند. پیش از آن که سفیر جدیدی در ایران منصوب کنیم، چارلی [چارلز] از طریق یزدی قرار ملاقاتی با [امام] خمینی گذاشت. دولت والت کاتلر را در نظر داشت، که قبلاً سفیر آمریکا در کنگو بود و مدتی را هم در تبریز گذرانده بود. به اعتقاد من او بهترین فرد برای این پست بود. او کارمندی را نیز برای خدمت در ایران انتخاب کرد.^{۷۴} سپس ایرانی‌ها یک یهودی ثروتمند^{۷۵} را که روابط نزدیکی با شاه داشت، اعدام کردند و سنای آمریکا به ریاست سناتور جاکوب جاویتس، با تصویب قطعنامه‌ای سیاستهای ددمنشانه ایران را محکوم ساخت. ایرانی‌ها بسیار عصبانی شدند. بعداً از یزدی شنیدم که آنها باید به آمریکا نشان دهند که نمی‌تواند چنین رفتاری با ایران داشته باشد. [امام] خمینی به او گفته بود: «ما نمی‌خواهیم روابطمان را با آنها قطع کنیم، اما تا آستانه قطع روابط با آنها پیش بروید. به آنها

انقلاب ایران، گفت و گو با هنری پرشت

بفمانید که نمی توانند این گونه به ما توهین کنند.» بنابراین آنها قرار ملاقات با [امام] خمینی را لغو کردند و والت کاتلر را نپذیرفتند. هرگونه امید برای برقراری روابط عادی نقش بر آب شد. البته ما هنوز امیدوار بودیم تا این بحران گروگانگیری تمام امیدها را خشکاند.^{۷۶}

برگرفته از:

MIDDLE EAST JORNAL
VOL. 58
NO. 1
WINTER 2004

۳۰۳

پانویسها

- ۱- در ۱۷ دی ۱۳۵۶ مقاله ای تحت عنوان «ایران و استعمار سرخ و سیاه» از سوی رژیم شاه در روزنامه اطلاعات به چاپ رسید. در این مقاله که با نام مستعار «احمد رشیدی مطلق» به چاپ رسیده بود به امام خمینی توهین شده بود.
- ۲- دو روز پس از چاپ مقاله روزنامه اطلاعات، در روز دوشنبه ۱۹ دی ۱۳۵۶، طلاب قم در اعتراض به این اقدام رژیم شاه دست به تظاهرات زدند. در اثر مقابله مأموران نظامی ۵ نفر از تظاهر کنندگان شهید و ۹ نفر مجروح شدند.
- ۳- در روز ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ گروهی از مردم تبریز به مناسبت چهلم شهدای ۱۹ دی ۱۳۵۶ قم دست به تظاهرات زدند که در اثر مقابله نظامیان ۱۴ نفر شهید و صدها نفر مجروح شدند.
- ۴- محمدرضا پهلوی در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ در ایران به سلطنت رسید.
- ۵- منظور تظاهرات ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که پانزده سال پیش از پیروزی انقلاب اسلامی بود.
- ۶- به دنبال سخنرانی امام خمینی در ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ ایشان دو روز بعد، در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، دستگیر شدند. ایشان مدتی زندانی بودند و در ۱۲ مرداد ۱۳۴۲ به منزلی در قیطریه تهران منتقل شدند و سرانجام در ۱۸ فروردین ۱۳۴۳ به قم بازگشتند.
- ۷- امام خمینی در ۴ آبان ۱۳۴۳ در مخالفت با کاپیتولاسیون سخنرانی کردند و ساواک نیز ایشان را در ۱۳ آبان دستگیر و در همان روز به ترکیه تبعید کرد. امام خمینی در ۱۳ مهر ۱۳۴۴ از ترکیه به نجف در عراق رفتند.
- ۸- سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک).
- ۹- ویلیام سولیوان در ۱۷ مه ۱۹۷۸ [۵ اردیبهشت ۱۳۵۷] در گزارشی برای وزارت امور خارجه امریکا نوشت: «به نظر می رسد که جریان و جناح حامی دخالت دادن مردم در فعالیتهای سیاسی، یک حمله خام و بدون حساب روزنامه ای به یک مخالف دینی دست راستی (آیت الله خمینی) و طغیان قم را سبب شده است...»

- ۱۰- ویلیام سولیوان که قبلاً سفیر آمریکا در فیلیپین بود در ۱۸ فروردین ۱۳۵۶ به عنوان سفیر آمریکا در تهران معرفی شد. سولیوان قبل از ورود به تهران، با سایروس ونس، وزیر امور خارجه، گفت و گو کرد. سولیوان در کتاب «مأموریت در ایران» در این باره می‌نویسد: «در نخستین ملاقات با ونس از وی پرسیدم که دلیل انتخاب من برای پست سفارت در کشوری که هیچ‌گونه تجربه و سابقه‌ای درباره آن ندارم چه بوده است. وزیر خارجه در پاسخ گفت: علت انتخاب من - سولیوان - به این سمت این بوده است که برای پست سفارت ایران در جست و جوی دیپلماتی بوده‌اند که در کشورهایی که با حکومت‌های متمرکز و استبدادی اداره می‌شوند تجربه کافی داشته و بتوانند با یک زمامدار مقتدر و خودکامه کار کنند.»
- ۱۱- علی امینی پس از استعفای جعفر شریف امامی از نخست وزیری در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰ با حمایت آمریکاییها (در زمان ریاست جمهوری جان اف. کندی) به نخست وزیری منصوب شد. با اقدامات امینی شاه نگران وضعیت خود شد و در سفری به آمریکا کندی را قانع کرد که دست از حمایت امینی بردارد و در عوض خود شاه اصلاحات اجتماعی - اقتصادی مورد نظر آمریکا را تحت عنوان «انقلاب سفید» اجرا کند.
- ۱۲- سولیوان طبق یک رسم معمول قبل از رفتن به محل جدید مأموریت خود، به ملاقات کارتر فراخوانده شد. کارتر در آغاز صحبت خود بر اهمیت استراتژیک ایران برای ایالات متحده آمریکا تأکید کرد و از ایران به عنوان متحد قابل اعتماد برای آمریکا یاد کرد و در خاتمه موضوع قیمت نفت و سایر مسائل مورد علاقه بین ایران و آمریکا را متذکر شد. سولیوان پس از این دیدارها در ۱۸ خرداد ۱۳۵۶ به تهران آمد و کار خود را شروع کرد.
- ۱۳- چارلز ناس کاردار سفارت آمریکا در تهران بود.
- ۱۴- شاه به سرطان غدد لنفاوی مبتلا بود و در اثر همین بیماری در ۵ مرداد ۱۳۵۹ مرد.
- ۱۵- در ۳۰ تیر ۱۳۵۷ حجت الاسلام شیخ احمد کافی در تصادف (جاده قوچان - مشهد) کشته شد که این حادثه مجدداً موج تازه‌ای از تظاهرات را در تهران و مشهد به ارمغان آورد.
- ۱۶- اعلام حکومت نظامی در اصفهان ربطی به حادثه کشته شدن شیخ احمد کافی نداشت. به دنبال برپایی نماز جمعه و سخنرانیهای پر شور آیت الله طاهری و استقبال مردم، مأموران دولتی وی را در ۹ مرداد ۱۳۵۷ دستگیر کردند. مردم نیز در مخالفت با دستگیری ایشان تظاهرات کردند که در اثر حمله مأموران جوان ۱۹ ساله‌ای به نام علی ذاکر به شهادت رسید. درگیریها در اصفهان ده روز ادامه پیدا کرد. سرانجام شاه چاره را در برقراری حکومت نظامی دید و ۲۰ مرداد ۱۳۵۷ به مدت یک ماه حکومت نظامی به فرمانداری سرلشکر رضا ناجی (در اصفهان و حومه) برقرار شد. در همان روز اول حکومت نظامی، مأموران با حمله به تحصن خانه آیت الله خادمی پنج نفر را شهید و نوزده نفر را زخمی کردند.
- ۱۷- ماه رمضان از ۱۵ مرداد ۱۳۵۷ تا ۱۲ شهریور ۱۳۵۷ بود.
- ۱۸- این آتش سوزی در سینما رکس آبادان اتفاق افتاد و در جریان آن ۳۷۷ نفر کشته شدند.
- ۱۹- ویلیام سولیوان در ۲۲ اوت ۱۹۷۸ [۵ شهریور ۱۳۵۷] با شاه دیدار کرد. در همین روز شاه استعفای جمشید آموزگار از نخست وزیری را پذیرفت و جعفر شریف امامی به عنوان نخست وزیر جدید ایران معرفی شد.
- ۲۰- دو راه پیمایی گسترده، قبل از ۱۷ شهریور ۱۳۵۷، در روزهای ۱۳ شهریور ۱۳۵۷ (عید فطر) و ۱۶ شهریور ۱۳۵۷ در تهران برپا شد.
- ۲۱- حکومت نظامی از ساعت ۶ صبح ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ به مدت شش ماه در تهران و ۱۱ شهر دیگر (تبریز، مشهد، قزوین، کرج، اهواز، شیراز، قم، آبادان، جهرم، اصفهان و کازرون) اعلام شد.
- ۲۲- چون عده‌ای از مردم از ساعات اولیه صبح جمعه برای تظاهرات به خیابانها آمده بودند، از اعلام حکومت نظامی خبر نداشتند.
- ۲۳- در جریان پیروزی انقلاب اسلامی این روز خونین ترین روز نام گرفت و بنا بر آمارهای مختلف آمار شهدای این روز بین

انقلاب ایران، گفت و گو با هنری پرشت

۵۸ تا ۵۵۵ نفر اعلام شد.

۲۴- اریک دیوید نیوسام [Eric David Newsom] معاون وزیر خارجه امریکا در دوران ریاست جمهوری جیمی کارتر بود. وی در نیمه دوم سال ۱۳۵۷ ریاست گروه ویژه‌ای را که برای رسیدگی به اوضاع ایران تشکیل شده بود، به عهده داشت. ۲۵- در روز ۱۸ شهریور ۱۳۵۷ سولیوان به همراه پارسونز به دیدار شاه رفتند و حمایت دولتهای امریکا و انگلستان را از شاه اعلام کردند. در روز ۱۹ شهریور نیز کارتر نیم ساعت تلفنی با شاه گفت و گو کرد. کارتر ضمن حمایت از شاه اظهار کرد اقداماتی که دولت ایران برای آزادی سیاسی به انجام رسانده باید ادامه یابد.

۲۶- در ۵ شهریور ۱۳۵۷ جعفر شریف امامی به جای جمشید آموزگار به نخست وزیری ایران رسید. مهمترین برنامه دولت شریف امامی جلوگیری از گسترش تظاهرات بود. او برای رسیدن به این هدف، شعار آشتی ملی را مطرح کرد و برای جلب نظر مخالفان، اقداماتی صورت داد. تاریخ شاهنشاهی را به تاریخ هجری بازگرداند. به مطبوعات آزادی بیشتری داد. قمارخانه‌های بزرگ کشور را بست و تعدادی از سرمایه داران را که به حیف و میل اموال عمومی شهرت داشتند یا در زد و بندها، ثروت فراوان به دست آورده بودند تعقیب کرد. البته، بازداشت نخست وزیر قبلی، امیرعباس هویدا، در ۱۵ آبان ۱۳۵۷ در زمان نخست وزیری ارتشبد غلامرضا اژه‌اری بود و اکثر زندانیان سیاسی در زمان دولت نظامی اژه‌اری آزاد شدند.

۲۷- کارتر در ۴ آبان ۱۳۵۷ در پیامی به مناسبت تولد شاه، عنوان کرد: «مشکلات کنونی سپری خواهد شد و ملت ایران در پرتو برنامه پیشرو سیاسی که آن اعلی حضرت به مرحله اجرا گذارده‌اند به صورت یک ملت نیرومند ظاهر خواهد شد. اعلی حضرت اجازه می‌خواهم بار دیگر تأکید کنم که ایالات متحده امریکا برای مناسبات استوار و دیرپای خود با ایران ارزش فراوانی قائل است.»

۲۸- در ۹ آبان ۱۳۵۷ در حالی که گروهی از ایرانیان در شهر واشنگتن با تظاهراتی اعتراض خود را علیه رژیم ایران ابراز داشتند کارتر با پسر شاه دیدار کرد. کارتر در این دیدار ابراز امیدواری کرد که تظاهرات خشونت‌آمیز مخالفان و اعتصابات در مناطق نفت خیز کشور هر چه زودتر خاتمه یابد.

۲۹- در ۳ آبان ۱۳۵۷ اعلام شد که قرارداد خرید سیزده میلیارد دلار اسلحه و نیز نیروگاه اتمی از امریکا لغو شد.

۳۰- در اول آبان ۱۳۵۷ یک هیئت امریکایی به رهبری چارلز دانکن [Charles Dancan]، معاون وزارت جنگ امریکا، به همراهی ژنرال ارنست گریوز، مدیر فروش تسلیحات پنتاگون، وارد ایران شدند. در پی این سفر خبرگزاری رویتر اعلام کرد «مذاکرات این هیئت با شاه درباره کاهش احتمالی در خریدهای چند میلیارد دلاری اسلحه از امریکا بوده است.»

۳۱- با شدت گرفتن ناآرامیها در ایران کارتر از سیا به علت ناتوانی اش در پیش بینی حوادث ایران انتقاد کرد. استانسفیلد ترنر (Stansfield Turner) رئیس سازمان سیا نیز در ۱۵ بهمن ۱۳۵۷ گفت «سازمان سیا توانست شدت ناآرامیهای سیاسی ایران را پیش بینی کند. چیزی که ما پیش بینی نمی‌کردیم این بود که یک پیرمرد ۷۸ ساله، یک آیت الله که مدت چهارده سال در تبعید بود این نیروها را به هم پیوند زند و همه آتشفشانها را به یک آتشفشان عظیم، یک انقلاب واقعی و ملی مبدل سازد.»

۳۲- ترجمه فارسی کتاب «همه سقوط می‌کنند» به صورت پاورقی در روزنامه کیهان طی سالهای ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ به چاپ رسید.

۳۳- گری سیک (Gary Sick) در دوران ریاست جمهوری کارتر و ریگان مسئول میز ایران در شورای امنیت ملی امریکا بود. ۳۴- کمیته‌ای در کاخ سفید به منظور هماهنگ ساختن فعالیتهای امریکا در ایران، خصوصاً تهیه اطلاعات ویژه به ریاست زیگنیو برژینسکی در ۱۱ آبان ۱۳۵۷ تشکیل شد. سایروس ونس وزیر امور خارجه، هارولد براون، وزیر دفاع و استانسفیلد ترنر، رئیس سازمان سیا، اعضای دیگر این کمیته بودند.

۳۵- پسر شاه در ۹ آبان ۱۳۳۹ در تهران به دنیا آمد.

- ۳۶- ۱۳ آبان ۱۳۵۷ سالروز کشتار دانشجویان نبود، بلکه روز کشتار آنان بود. در ۱۳ آبان ۱۳۵۷ نظامیان به سوی دانش‌آموزان و دانشجویان که در مقابل دانشگاه تهران دست به تظاهرات زده بودند، آتش گشودند که در اثر آن عده‌ای از آنان شهید و یا مجروح شدند.
- ۳۷- در روز ۱۴ آبان ۱۳۵۷ نیز درگیریها در تهران ادامه داشت و تعداد زیادی بانک به آتش کشیده شد. گروهی نیز با حمله به سفارت انگلستان بخشی از آن را به آتش کشیدند. شاه نیز پس از دیدار با سفیران امریکا و انگلستان در ۱۵ آبان ۱۳۵۷ ارتشبد غلامرضا ازهاری را به نخست‌وزیر دولت نظامی ایران منصوب کرد.
- ۳۸- ویلیام سولیوان خاطرات خود را از دوران سفارت امریکا در تهران در کتابی تحت عنوان «مأموریت ایران» نوشت. این کتاب در سال ۱۳۶۱ با ترجمه فارسی محمود مشرفی توسط انتشارات هفته در تهران به چاپ رسید.
- ۳۹- آنتونی پارسونز خاطرات خود را در دوران سفارت انگلستان در تهران در کتابی با عنوان «غرور و سقوط» چاپ کرد. این کتاب در سال ۱۳۶۳ با ترجمه فارسی منوچهر راستین توسط انتشارات هفته در تهران منتشر شد.
- ۴۰- در این گزارش سولیوان پیشنهاد کرده بود: «برای پایان دادن به بحران فعلی و استراتژیک [و ایجاد] نظم جدید در ایران [باید] بین نیروهای انقلابی و نیروهای مسلح سازش به وجود آید و برای حصول چنین سازشی نیز می‌بایست نه فقط شاه بلکه بسیاری از فرماندهان و افسران ارشد نیروهای مسلح ایران هم از صحنه خارج شوند.»
- ۴۱- این دیدار در ۱۲ دسامبر ۱۹۷۸ [۲۱ آذر ۱۳۵۷] انجام گرفت. هنری پرشت به اتفاق رابرت هیرشمن و ماروین زونیس (نویسنده کتاب شکست شاهانه) با دکتر ابراهیم یزدی در رستورانی به نام «دومینیک» دیدار و گفت و گو کردند و آنها درباره موضوعات مختلف به گفت و گو پرداختند و در پایان توافق کردند که هیچ کدام از آنها قبول ندارند تماس رسمی بین آیت‌الله خمینی و حکومت ایالات متحده امریکا صورت گرفته است.
- ۴۲- مایکل بلومنتال، وزیر خزانه داری امریکا در ۳۰ آبان ۱۳۵۷ با شاه ملاقات کرد. وی پس از ملاقات به واشنگتن چنین گزارش کرد: «شاه گیج شده و به کلی افسرده به نظر می‌رسد. گفتار او در حالی که به فضا خیره شده با مکنهای طولانی قطع می‌شود. سناتور رابرت ببرد [Robert Byrd] رهبر اکثریت سنای امریکا نیز در ملاقات با شاه به وی اطمینان داد که امریکا از او حمایت می‌کند.»
- ۴۳- همیلتون جردن کتابی تحت عنوان «بحران» نوشت که ترجمه فارسی آن در سال ۱۳۶۲ توسط نشر نو در تهران منتشر شد.
- ۴۴- امام خمینی در ۱۳ مهر ۱۳۵۷ با روایت توریستی به فرانسه رفت. سه ماه پس از آن نیز در ۱۳ دی ۱۳۵۷ فرانسوی‌ها با تمديد روایت امام خمینی موافقت کردند. علاوه بر این عده‌ای از مقامات فرانسوی در نوفل‌لوشاتو به دیدار و گفت و گو با امام خمینی پرداختند.
- ۴۵- ماه محرم از ۱۱ آذر ۱۳۵۷ تا ۹ دی ۱۳۵۷ بود و در دو روز تاسوعا و عاشورا [۱۹ و ۲۰ آذر ۱۳۵۷] در سراسر کشور تظاهرات میلیونی علیه شاه برپا شد.
- ۴۶- در طول سال ۱۳۵۷ چندین بار امریکایی‌ها مورد حمله قرار گرفتند. در ۱۰ مرداد ۱۳۵۷ یک بمب در کنسولگری امریکا در اصفهان منفجر شد. در ۲۲ مرداد ۱۳۵۷ گروه توحیدی صف رستوران خوانسالار، در میدان آرژانتین را که محل خوشگذرانی امریکاییها در تهران بود منفجر کردند. همچنین این گروه مبارز در ۱۹ مهر ۱۳۵۷ بمبی در اتوبوس حامل امریکاییهای مقیم اصفهان منفجر کرد. سرانجام در ۲ دی ۱۳۵۷ پل گریم، مدیر امریکایی کنسرسیوم نفت توسط گروه موحدین، در اهواز ترور شد. در ۲۵ دی ۱۳۵۷ جسد سرهنگ آرتور دلبو هاین هات، رئیس مستشاران نظامی امریکا در ایران در خانه اش، در حالی که به دار آویخته شده بود، پیدا شد. در همین روز سرهنگ بازنشسته مارتین بوکوئیز، رئیس اداره حفاظت و روابط خارجیان شرکت پارسونز جردن (مقاطعه کار معدن سرچشمه) در کرمان به قتل رسید.
- ۴۷- کارتر در ۱۵ آذر ۱۳۵۷ جرج بال را به عنوان مشاور موقت شورای امنیت ملی امریکا برای تبادل نظر در مورد مسائل ایران

انقلاب ایران، گفت و گو با هنری پرشت

برگزید. پیش از این انتصاب در اوایل آذر ۱۳۵۷ بوب بویی (Bowie) مرد شماره دو سیا به تهران آمد و در مذاکرات یک گروه اطلاعاتی - نظامی با شاه شرکت کرد. بوب بویی پس از پایان مذاکرات با شاه به این نتیجه رسید که شاه در مقابله با بحران ایران خیلی ناتوان است. پس از انتصاب بال نیز در ۳۰ آذر ۱۳۵۷ نیز دو مأمور بلندپایه سیا به نامهای بوم، رئیس شعبه تحلیل و بررسی ارزیابی های سیا و سرلشکر تیکه، رئیس اداره جاسوسی وزارت دفاع امریکا، عازم ایران شدند.

۴۸- خاطرات جرج بال طی سالهای ۱۹۷۸م (۱۳۵۷ش) تا ۱۹۸۲م (۱۳۶۱ش) تحت عنوان «گذشته قالب دیگری دارد» به چاپ رسید. جرج بال همچنین دیپلماسی امریکا در اروپا و خاورمیانه طی سالهای ۱۹۷۴م (۱۳۵۳ش) تا ۱۹۸۴م (۱۳۶۳ش) را در کتابی تحت عنوان «دیپلماسی برای جهان شلوغ» منتشر کرد.

۴۹- جرج بال در پایان دیدار ده روز خود از ایران در یادداشت محرمانه ای برای کارتر نوشت: «بعد از شاه باز هم زندگی در ایران ادامه خواهد داشت. باید بدون شاه به دنبال منافع امریکا رفت زیرا امیدی به حفظ شاه نیست و قطار حرکت کرده است.» به دنبال گزارش بال جلسه ای در روز ۲۲ آذر ۱۳۵۷ در کاخ سفید برگزار شد. در این جلسه مقامات امریکایی به این نتیجه رسیدند که سیاست «مشت آهنین» برژینسکی دیگر کارایی خود را از دست داده است و باید به دنبال تشکیل دولتی غیر نظامی و میانه رو در مرحله اول با حفظ شاه به عنوان یک مقام تشریفاتی بود و اگر این امر امکان پذیر نشد، حذف شاه نیز می تواند مورد بررسی قرار گیرد.

۵۰- ابراهیم یزدی در کتاب «آخرین تلاشها در آخرین روزها» خاطرات خود را از دوران انقلاب نوشته است. این کتاب در سال ۱۳۶۳ توسط انتشارات قلم در تهران منتشر شد.

۵۱- گری سیک در کتاب «همه سقوط می کنند» در این باره نوشت: «به پیشنهاد وزارت خارجه امریکا و تأیید رئیس جمهور آن کشور، وارن زیمرمن، مشاور وزارت خارجه امریکا در پاریس، در دستوران نوفل لوشاتو با دکتر ابراهیم یزدی به نمایندگی از طرف آیت الله خمینی ملاقات و مذاکره کرد. در این ملاقات زیمرمن آخرین نظریه رسمی دولت امریکا را در مقابل تحولات ایران به یزدی اعلام کرد و یزدی نیز آخرین نظریات آیت الله خمینی را به اطلاع نماینده دولت امریکا رساند. علاوه بر این جلسه، یزدی و زیمرمن در روزهای ۲۶ دی [روز فرار شاه از ایران]، ۲۸ دی، ۴ بهمن و ۷ بهمن نیز با یکدیگر گفت و گو کردند.»

۵۲- از ریچارد کاتم پس از انقلاب کتابی تحت عنوان «ایالات متحده امریکا، ایران و جنگ سرد و بدرود با شاه امریکایی» با ترجمه محمدعلی آتش برگ از سوی انتشارات نشر بین الملل در سال ۱۳۶۲ در تهران به چاپ رسید.

۵۳- ریچارد کاتم (استاد علوم سیاسی دانشگاه پترزبورگ امریکا) قبل از عزیمت به تهران در ۷ دی ۱۳۵۷ با امام خمینی درباره ویژگیهای نهضت اسلامی مردم ایران... در نوفل لوشاتو گفت و گو کرد. به نظر کاتم آیت الله سید محمد حسینی بهشتی سرپرستی سازمان تشکیلاتی امام خمینی در داخل ایران را به عهده داشت.

۵۴- ابتدا شاپور بختیار در ۹ دی ۱۳۵۷ به عنوان نخست وزیر از سوی شاه برگزیده شد و پس از رأی اعتماد نمایندگان مجلس به کابینه شاپور بختیار شاه در ۲۶ دی ۱۳۵۷ از کشور خارج شد.

۵۵- مارتینیک و گوادلوپ (Guadeloupe) دو جزیره کوچک و نزدیک به هم در شرق دریای کارائیب هستند که در آن زمان تحت تسلط دولت فرانسه قرار داشتند. سران چهار کشور امریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان غربی (کارتز، کالاهان، ژیسکاردستن و اشمیت) از ۵ تا ۷ ژانویه ۱۹۷۹ (۱۵ تا ۱۷ دی ۱۳۵۷) در یک گردهمایی غیررسمی در گوادلوپ درباره انقلاب ایران، جنگ کامبوج، خشونت در آفریقای جنوبی، نفوذ روزافزون شوروی ها در خلیج فارس، کودتای افغانستان و ناآرامیهای ترکیه مذاکره کردند.

۵۶- ژنرال رابرت هويزر معاون فرماندهی نیروهای امریکا در اروپا در ۱۴ دی ۱۳۵۷ وارد تهران شد. هويزر در کتاب «مأموریت در تهران» هدف خود را از سفر به تهران متقاعد کردن ارتش به حمایت از بختیار، جلوگیری از کودتای نظامیان

- و طغیان جناحهای افراطی آن و کنترل و خنثی کردن عناصر افراطی و خشن در درون ارتش عنوان کرد.
- ۵۷- البته هویزر قبلاً هم به ایران سفر کرده بود. در اردیبهشت ۱۳۵۷ به درخواست شاه از دولت امریکا هویزر، معاون نیروهای نظامی امریکا در اروپا برای ایجاد یک سازمان نظارت و فرماندهی نیروهای نظامی در عملیات نیروهای مسلح ایران با حکم مأموریت از وزارت دفاع امریکا به تهران سفر کرده بود.
- ۵۸- گری سیک در کتاب «همه سقوط می کنند» درباره این سفر نوشت: «اریک فون ماربد از وزارت دفاع امریکا مأموریت یافت تا با سفر به تهران مقامات دولت بختیار و سران ارتش را به لغو خریدهای نظامی ایران و سفارشات که از پیش داده شده بود، ترغیب کند. فون ماربد سرانجام بدین کار توفیق یافت.» فون ماربد دو روز پس از فرار شاه، در ۲۸ دی ۱۳۵۷، به تهران آمده بود.
- ۵۹- در ۱۲ دی ۱۳۵۷ وقتی دانشجویان ایرانی به خانه خواهر شاه شمس، در بورلی هیلز که مادر شاه نیز در آن اقامت داشت، حمله کردند مادر شاه و شمس به خانه والتر آنبرگ، سفیر سابق امریکا در انگلستان رفتند.
- ۶۰- خروج شاه از کشور در ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۶ دی ۱۳۵۷] بود.
- ۶۱- منظور کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است.
- ۶۲- یک دولت توسط شاه به نخست وزیری شاپور بختیار و یک دولت توسط امام خمینی به نخست وزیری مهندس مهدی بازرگان (از ۱۵ بهمن ۱۳۵۷). یعنی در طول یک هفته منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در ایران دو دولت وجود داشت.
- ۶۳- در ۲۰ بهمن ۱۳۵۷ گارد شاهنشاهی به پادگان نیروی هوایی حمله کرد.
- ۶۴- در ۱۹ بهمن ۱۳۵۷ گروهی از پرسنل نیروی هوایی با امام خمینی دیدار کردند. عکس این دیدار در صفحه اول روزنامه کیهان با عنوان «هزاران نظامی امروز از برابر امام رژه رفتند» به چاپ رسید.
- ۶۵- بختیار پس از پیروزی انقلاب اسلامی از کشور گریخت.
- ۶۶- ژنرال فیلیپ گاست در ۷ آذر ۱۳۵۶ به جای ژنرال کنت ماینر، رئیس هیئت مستشاری نظامی امریکا در ایران شد.
- ۶۷- ترجمه فارسی کتاب «سقوط شاه، جان گروگانها و منافع ملی» نوشته زیگنیو برژینسکی (توسط منوچهر یزدان یار) از سوی انتشارات کاوش در سال ۱۳۶۲ در تهران منتشر شد.
- ۶۸- جرج لمبراکیس راینر سیاسی سفارت امریکا در تهران بود.
- ۶۹- در ۲۵ بهمن ۱۳۵۷ چریکهای فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق به سفارت امریکا در تهران حمله ور شدند و حیاط آنجا را به اشغال خود درآوردند. تفنگداران امریکایی محافظ سفارتخانه به مقابله با آنها پرداخته و گاز اشک آور پرتاب کردند، اما مهاجمان موفق شدند اعضای سفارت را که ویلیام سولیوان نیز در میان آنها بود، در رستوران سفارت به محاصره درآورند. سرانجام پس از چند ساعت مذاکره دکتر ابراهیم یزدی به نمایندگی دولت موقت به غائله پایان داده و در عصر این روز مهاجمان محوطه سفارت امریکا را ترک کردند.
- ۷۰- شرکت ای. دی. اس مجری پروژه کامپیوتری کردن برنامه های مختلف سازمان تأمین اجتماعی ایران.
- ۷۱- ترجمه فارسی این کتاب با عنوان «فرار عقابها» توسط حسین ابوترابیان انجام شد و در سال ۱۳۶۳ از سوی نشر نوید در تهران به چاپ رسید.
- ۷۲- کسانی که اعدام می شدند شامل نظامیان، مقامات رژیم شاه، ساواکیها و افراد فاسد بودند نه مردم ایران. لفظ "قطار قطار" برای اعدام جنایتکارانی که تعدادشان مشخص است، نادرست است.
- ۷۳- در ۲۳ بهمن ۱۳۵۷ سفارت اسرائیل در تهران تسخیر شد و در ۳۰ بهمن ۱۳۵۷ سفارت فلسطین در همان ساختمان (در خیابان فلسطین) با حضور یاسر عرفات، حجت الاسلام حاج سید احمد خمینی و دکتر ابراهیم یزدی گشایش یافت.

انقلاب ایران، گفت و گو با هنری پرشت

۷۴- در ۱۶ خرداد ۱۳۵۸ دکتر ابراهیم یزدی وزیر امور خارجه ایران اعلام کرد: «دولت ایران از پذیرش والتر کاتلر سفیر پیشنهادی امریکا در تهران خودداری می کند. اگر امریکا علاقمند است روابط خود را با دولت جمهوری اسلامی ایران بهبود بخشد باید سفیری بفرستد که دارای سوابق بهتری از کاتلر باشد. وی دارای سوابق دخالت در امور داخلی کشور زئیر بوده است.»

۷۵- حبیب القانین.

۷۶- تسخیر سفارت آمریکا در تهران توسط دانشجویان مسلمان پیرو خط امام در ۱۳ آبان ۱۳۵۸.

